

بانوان نمونه

- مقام خدیجه 10
حضرت فاطمه زهراء 14
آرایشگر دختر فرعون 25
صفیه 25
سمیه مادر عمار 26
نُسیبه 27
امّ ایمن 28
فضّه 28
زینب کبری 30
سیده نفیسه 33
فاطمه معصومه 343
دو زن نمونه در قرآن 37
مریم پاک و عابده 38
شطیطه نیشابوری 39

- عامل خدا 41
- مادر مجتهد 42
- استقامت مادر سه شهید 43
- ام احسان 44
- ایثار وفداکاری قابل تحسین مادر سه شهید 46
- زنی که شوهرش را هدایت کرد! 46
- امّ و هب در کربلا 47
- پیامبر (ص) و مادر علی (ع) 48
- خواهر رضاعی پیامبر در حضور حجاجّ خونخوار! 50
- زنیکه امام حسین (ع) به دیدارش رفت 52
- زنی که به درجهٔ اجتهاد رسید 53
- نمایندهٔ زنان در حضور رسول خدا (ص) 53
- زن صبور و شکور 54
- نقش فداکاری و محبت معلمین در تربیت دانش آموزان ناسازگار 55
- حمیده 58
- سوسن 59
- أنس با سورةٔ عصر 60
- آیه‌ای آرامبخش 61

- مراقب جلسه امتحان! 62
- مسخره جواب مسخره! 63
- زن معلمه قرآن 64
- مأمورین الهی در نزد آمنه: 67
- مادر دانا 67
- حق مادری را بجا آورد 68
- زنی که استخاره می نمود 69
- بانوئی که به خاطر محبتعلی بن ابیطالب (ع) دست او را قطع 70
کردند 70
- بانوئی که دارای مقام رضا بود 72
- مادر شهید 74
- مادر عمار زیر شکنجه 74
- برخورد همسر رسول خدا (ص) با پدر کافرش! 74
- زن پرهیزکار 76
- زنی که شیادی را رسوا نمود! 76
- پیرزن حکیم 78
- دارمیه و برخورد با معاویه 78
- اسماء بنت عمیس 80

نماز امام ششم برای آزادی این زن 80

مادر صبور و دانا 81

سوده همدانی 83

همسر مصعب بن عمیر 84

مادر حارثه 85

زن علوی 93

سرش را تراشید! 93

حضرت خدیجه کبری(س)

«خدیجه دختر مردی بنام خویلد و زنی بنام فاطمه بود. او 55 سال قبل از بعثت، در مکه متولد شد. کنیه‌اش، امّ‌هند و شمائل و چهره‌اش: قامتی بلند، چهارشانه، زیبا و شکوهمند بوده است. امام مجتبی 7 فرمود: من شبیه‌ترین مردم به خدیجه کبری 3 هستم.

او از جانب پدر در جدّ چهارم به پیامبر اکرم 6 متصل بوده و از جانب مادر در جدّ هشتم به پیامبر وصل بوده و هر دو در جدّ 28 از فرزندان حضرت اسماعیل 7 می‌باشند.

او دارای هوش و عقل و تدبیر بوده و در ادبیات هم دستی داشته و اشعاری می‌گفته است. از جمله این ابیات است که 25 سال قبل از بعثت، درباره شخصیت پیغمبر اسلام 6 گفته است:

اگر من همیشه در رفاه باشم و دنیا بکامم باشد و پادشاهی پادشاهان ایران را هم داشته باشم، در نزد من اندازه بال مگسی ارزش ندارد، اگر چشمم به چشم تو نگاه نکند!

نزدیک شد و ابرویش آنچنان زیبا بود که از آن تیری به من رسید و من کشته او شدم! و نور از صورتش می‌تابید و موهایش باز شده بود و شب‌شد در حالی که ماه در شب ظلمانی به آن نور صورت مباحات می‌نمود.

حضرت خدیجه 3 با ارثی که از دو شوهرش برجای ماند و با تدبیرات اقتصادی و مالی، ثروت هنگفتی را فراهم کرده بود. بطوری که دهها هزارشتر، کالاهای و مال التجاره او را به بازارهای مراکز اقتصادی جهان حمل و نقل می‌کردند. او چهارصد غلام و کنیز داشت و ثروت ثروتمندان، درمقابل دارائی او ناچیز بود.

شخصیتهای آن زمان مانند ابو جهل و ابوسفیان و عقبه بن ابی معیط و صلت بن ابی یهاب از او خواستگاری نمودند ولی او با صراحت دست رد بر سینه آنان زد.

او از این ثروت برای مستمندان و نیازمندان استفاده می‌نمود لذا از کنیه‌های او «ام الصعاليك» مادر بینوایان و «امّ الیتامی» مادر یتیمان بوده است.

با ازدواج پیغمبر 6 با او، خدیجه به عمویش ورقه بن نوفل اموال و پولهای کلانی داد و گفت: اینها را به حضور محمد 6 ببر و به او بگوهمه اینها هدیه‌ای به پیشگاه شماست. و هرگونه که می‌خواهی در آن تصرف کن. و هرچه را که از غلامان و کنیزان و املاک و ثروت دارم، همه را به احترام و تجلیل از محمد 6

به او بخشیدم.

ورقه بن نوفل کنار کعبه آمد و بین زمزم و صفا و مقام ابراهیم 7 ایستاد و با صدای بلند گفت: ای عرب! بدانید که خدیجه شما را شاهد می گیرد که خود و همه ثروتش را از غلامان و کنیزان و املاک و مهریه و هدایا راهمگی به محمد 6 بخشید. و همه آنها هدیه ای است که محمد 6 آنرا پذیرفت. زنان مگه بخاطر این کار خدیجه 3، او را سرزنش می نمودند که چرا با آن همه شوکت و حشمت و ثروت با یتیم ابوطالب ازدواج کرده است؟ کم کم رفت و آمد با او را ممنوع کردند و به او سلام نمی نمودند تا آنجا که بعد از بیست سال از ازدواج خدیجه 3 در هنگام تولد فاطمه زهراء 3 حاضر به کمک و همراهی او نشدند! و هنگامی که خدیجه 3 در هنگام وضع حمل، برای زنان قریش و بنی هاشم پیام فرستاد و آنها را به کمک طلبید، آنان با کمال گستاخی گفتند: تو با ما مخالفت نمودی و به سخن ما اعتنا ننمودی و با یتیم ابوطالب که شخصی فقیر بود ازدواج نمودی و ما هرگز نزد تو نمی آئیم و تو را در هیچ کاری یاری نمی کنیم!

خدیجه 3 از این برخورد آنان دلگیر شد اما در هنگام وضع حمل، معجزه ای رخ داد و ناگاه چهار بانوی بلند بالا به اطاق او وارد شدند. وقتی خدیجه چشمش به آنان افتاد، یکه خورد، آنان گفتند: نترس و نگران مباش! ما خواهران تو بوده که از طرف خدا آمده ایم. یکی از آنان گفت: من ساره هستم. و این آسیه 3 همدم تو در بهشت است. و این یکی مریم 3 است و این دیگری کلثوم خواهر موسی 7 می باشد. خداوند ما را برای پرستاری از تو فرستاده است. و این چنین بود که با کمک آنان حضرت فاطمه 3 متولد شد.

* * *

حضرت خدیجه 3 نخستین زنی بود که اسلام آورد. چنانچه امام حسین 7 در روز عاشورا در خطبه ای که خود را به دشمن معرفی کرد، فرمود: «أَنْشِدُكُمْ أَلَّه! هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ جَدَّتِي خَدِجَةَ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ أَوَّلُ نِسَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ إِسْلَامًا؟ قَالُوا: بَلَى!». من شما را قسم می دهم! آیا شما خبردارید که جدۀ من خدیجه بنت خویلد اولین زن این امت بود که مسلمان شد؟ گفتند: آری! همچنین زید بن حارثه که غلام خدیجه بود و آنرا به پیغمبر 6 بخشیده بود، سومین نفری بود که اسلام آورد. در سه سال اول بعثت: فقط سه نفر نماز می خواندند: رسول خدا 6، علی 7 و خدیجه 3.

خدیجه 3 یاور پیغمبر 6

حضرت خدیجه با زبان و دست و مال و همه وجودش از اسلام و رسول خدا 6 حمایت می کرد. به چند نمونه از ایشارگری او توجه کنید:

آیه نازل شد که: «فَاصْدَعْ بِمِائِثُومَرٍ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ». آنچه را که مأمور شدی آشکار نما و از مشرکین دوری کن.

رسول خدا 6 در موسم حج بر بالای کوه صفا آمد و با ندای بلند، سه بار فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ائْتِنِي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ». ای مردم! من فرستاده پرودگار جهانیان هستم. در این موقع مردم متوجه حضرت شدند. سپس حضرت بر بالای کوه مروه آمد و دستش را برگوش نهاد و سه بار با صدای بلند فرمود: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ ائْتِنِي رَسُولُ اللَّهِ». ای مردم! من رسول خدا هستم.

بت پرستان از این حرکت خشمگین شدند و با سنگ به حضرت حمله نمودند. ابوجهل سنگی بر پیشانی حضرت زد! حضرت برای در امان ماندن از سنگها بر بالای کوه رفت و در آنجا به سنگی تکیه کرد و در آنجا ماند.

شب شد و علی 7 و خدیجه 3 از این حادثه با خبر شدند و آب و غذایی تهیه نموده و به جستجوی پیغمبر 6 رفتند.

خدیجه خیلی نگران بود و با آهی جانکاه می گفت: چه کسی از مصطفیٰ برایم خبری می آورد؟ چه کسی از بهار دل من به من خبر می دهد؟ چه کسی از رانده شده در راه خدا مرا آگاه می کند؟ چه کسی از ابوالقاسم برایم خبری می آورد؟

در این حال جبرئیل بر پیغمبر 6 نازل شد. حضرت در حالیکه اشک از چشمانش سرازیر بود فرمود: می بینی قوم من با من چه کردند؟ مرا تکذیب نمودند! از شهر بیرون راندند! و به من حمله نمودند!

جبرئیل و گروهی از فرشتگان برای هلاکت بت پرستان اعلام آمادگی نمودند. اما حضرت قبول نکرد و فرمود: من برای اهل عالم رحمت هستم. قوم مرا بخودم واگذارید. آنها نمی دانند.

در این موقع جبرئیل، خدیجه را دید که گریان بدنبال رسول خدا⁶ می‌گردد. جبرئیل به حضرت فرمود: آیا به خدیجه نمی‌نگری که از گریه‌اش، فرشتگان آسمان به گریه افتادند؟ او را بخواه و سلام مرا به او برسان و به او بگو: خداوند بتو سلام رسانده و مژده داده که در بهشت قصری از طلا مال خدیجه است که در آن هیچ سختی و مشقتی نخواهد دید.

خدیجه، رسول خدا را دید و با هم در تاریکی شب به منزل مراجعت کردند. همان شب، مشرکین با اطلاع از حضور رسول خدا⁶ در خانه، منزل را محاصره کرده و منزل را سنگباران نمودند.

خدیجه با دیدن این منظره صدا زد: ای گروه قریش! آیا زن آزاد را در خانه خودش سنگباران می‌کنید؟ مشرکین با این سخن شرمند شده و برگشتند.

«وقتی حلیمه، مادر رضاعی رسول خدا⁶ نزد حضرت آمد و از خشکسالی در محلشان شکوه کرد، خدیجه³ چهل گوسفند و شتر به او بخشید.»
«در محاصره شعب ابوطالب، همه ثروت خدیجه³ صرف مسلمین شد بطوری که پس از رفع محاصره، خدیجه³ گفت: از اموال چیزی جز دو پوستین که یکی را زیر انداز و دیگری را روانداز قرار دهم، نمانده است.
او بخاطر سختی‌های این دوران، دو ماه بعد از خروج از شعب ابوطالب، رحلت نمود.»

مقام خدیجه³

1- روزی عایشه نسبت به خدیجه³ اظهار برتری نمود! حضرت فرمود:

«آیا نمی‌دانی که خدا، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران و علیّ و حسن و حسین و حمزه و جعفر و فاطمه و خدیجه: را از میان انسانها برگزید؟»

2- امام سجّاد⁷ بر منبر شام فریاد زد:

«أَنَا بِنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى»

«من پسر خدیجه کبری هستم.»

3- در دعای ندبه، خطاب به امام عصر (عج) می خوانیم:

«أَيْنَ ابْنِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى ' وَابْنِ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى ' وَابْنِ خَدِيجَةَ الْغُرِّاءِ؟!»

«کجایی ای پسر رسول مصطفی' و پسر علی مرتضی' و پسر خدیجه ارجمند والامقام!؟»

4- وقتی پیغمبر 6 از معراج برگشت، جبرئیل فرمود: سلام خدا و سلام مرا به خدیجه برسان!

پیغمبر 6 هم این کار را کرد. خدیجه در جواب گفت:

«إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّلَامُ وَ مِنْهُ السَّلَامُ وَ إِلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَلَى ' جَبْرَائِيلَ السَّلَامُ.»

5 - در هنگام خواستگاری علی 7 از فاطمه 3، ام ایمن با تعدادی از زنان خدمت رسول خدا 6 مشرف شدند تا این مطلب را با حضرت در میان بگذارند. وقتی همه

نشستند، ام ایمن گفت: پدران و مادران مافدای تو باد ای رسول خدا! ما برای امری اینجا جمع شده ایم که اگر خدیجه زنده بود، روشنی چشم او می شد.

ناگاه اشک از چشمان حضرت سرازیر شد و فرمود:

«خَدِيجَةُ! وَ أَيْنَ مِثْلُ خَدِيجَةَ؟ صَدَقْتَنِي حِينَ كَذَّبَنِي النَّاسُ وَ وَارِثَتْنِي عَلَى ' دِينَ اللَّهِ وَ أَع ' أَنْتَنِي عَلَيْهِ بِمِ ' إِلَه 'ا.»

«خدیجه! چه کسی مثل و مانند خدیجه است؟ او زمانی که مردم مرا تکذیب نمودند، مرا تصدیق نمود و مرا بر دین خدا یاری کرد و

بمالش مرا کمک و یاری نمود.»

6- در یکی از روزها پیغمبر 6 به خدیجه 3 فرمود:

«آیا می دانی که خداوند تو را در بهشت، همسر من قرار داده است؟»

7- وقتی در هنگام رحلت خدیجه 3 پیغمبر 6 بر بالین او آمد، به خدیجه فرمود:

«ای خدیجه از اینکه رحلت می نمائی ناراحتم ولی چه بسا در این خیر کثیر باشد. پس اگر همدمهای خود را در بهشت دیدی، سلام

مرا به آنها برسان!

خدیجه پرسید: آنان کیانند؟ فرمود: مریم، آسیه و کلثوم.»

8- در روایت است که خدیجه 3 در ایام رجعت زنده شده و به دنیا برمی گردد.

9- در روز قیامت منادی ندا می کند: کجاست فاطمه دختر محمد؟! کجاست خدیجه دختر خویلد! کجاست مریم دختر عمران! کجاست آسیه دختر مزاحم! کجاست ام کلثوم مادر یحیی!...

سپس حضرت خدیجه و حوا و آسیه با گروهی از فرشتگان، فاطمه زهراء 3 را همراهی می کنند تا در عرصه محشر بایستند.

10- حضرت خدیجه 3 قبل از رحلتش، چون خود خجالت می کشید، به فاطمه 3 فرمود: نزد پدرت برو و از او بخواه که بدنم را بایکی از لباسهای خود کفن کند».

حضرت فاطمه زهراء

ولادت :

فاطمه زهراء 3 در سال پنجم بعثت، در بیستم جمادی الثانی در مکه متولد شد. در آن زمان چون پسران رسول خدا 6 در کودکی از دنیا رفتند، مشرکین خوشحال بودند که نسل حضرت با رحلت او، از بین می رود. عاص بن وائل که دوازده پسر داشت به حضرت ابتر یعنی کسیکه با مردنش، نسلش قطع می شود، می گفت. خداوند متعال به رسولش، فاطمه 3 را هدیه داد که نسل پیغمبر را تا روز قیامت حفظ می کند و در عوض دوازده پسر عاص قبل از پدرشان مردند و عاص خود ابتر شد!

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِنَّ اَعْطٰیْنِ اَكْ الْكُوْثَرِ. فَصَلَ لِرَبِّكَ وَ اَنْحَرَ. اِنَّ شَ اِنَّكَ هُوَ الْاَبْتَرُ».

«بنام خداوند بخشنده مهربان. ما بتو کوثر را عطا کردیم. پس برای خدایت نماز بگذار و نحر نما، و بدان که حقیقتاً دشمن تو ابتر و بی نسل است».

گفته اند که در حال حاضر در ایران 4 میلیون سید و در عراق 1/5 میلیون سید و در اندونزی 20 میلیون سید و در سایر کشورها نیز 20 میلیون سید که جمعاً 45/5 میلیون سید در دنیا وجود دارد.

فاطمه 3 پنجساله بود که مادرش خدیجه 3 رحلت نمود او در 9 سالگی با علی 7 ازدواج نمود. و در سن 18 سالگی در مدینه رحلت یافت.

عبادت و مکارم اخلاق

فاطمه³ بسیار عبادت می کرد. در این باره به چند روایت اشاره می شود:

1- رسول خدا⁶ فرمود: ای سلمان! خدای تعالی چنان دل و جان و همه اعضای دخترم فاطمه را از ایمان پر کرده که برای عبادت خدا، خود را از همه چیز فارغ کرده است.

2- رسول خدا⁶ فرمود: دخترم فاطمه، سرور زنان عالم از اول تا آخر می باشد. او پاره تن من و نور چشم و میوه دل من است. او روح در تن من است و او حوریه انسیه است. هرگاه که او در محراب در مقابل خدای ذوالجلال قرار می گیرد، نورش برای ملائکه مشخص است، همانطور که نور ستاره برای اهل زمین مشخص است و خدا به ملائکه می فرماید: ای فرشتگان من! به فاطمه نگاه کنید که او سرور کنیزان من است و در پیشگاه من مشغول عبادت است در حالی که استخوانهایش از خوف من می لرزد و با دلش مرا عبادت می کند. من شما را شاهد می گیرم که شیعیان او را از آتش ایمن گردانیدم.

3- امام حسن مجتبی⁷ فرمود: مادرم را دیدم که شب جمعه در محراب عبادت ایستاده و پیوسته تا هنگامی که خورشید، پهنه افق را فرا گرفت، مشغول رکوع و سجود بود. و شنیدم که برای مردان و زنان مؤمن دعا می کرد و اسامی یک یک آنان را می برد ولی برای خود چیزی از خدا نخواست.

عرض کردم: مادر! چرا همانگونه که برای دیگران دعا می کنی برای خود دعا نمی کنی؟ فرمود: فرزندم! اول همسایه، بعد خانه.

4- حسن بصری می گوید: در میان این امت عابدتر از فاطمه نیست! او آنقدر به نماز ایستاد که پاهایش ورم کرد.

5- علی⁷ در شب زفاف، همسرش را نگران دید. علت را پرسید، فاطمه³ فرمود: درباره حال و وضع خود فکر کردم و پایان عمر و قبر را بیاد آوردم و انتقال از خانه پدر به منزل خودم، مرا بیاد ورود به قبر (و خانه آخرت) انداخت. تو را بخدا قسم! بیا در آغاز زندگی مشترکمان برخیزیم و امشب را به عبادت خدا پردازیم.

6- علی⁷ فرمود: او با اینکه محبوب ترین افراد نزد پیغمبر خدا بود، اما آنقدر با مشک آب کشید که اثر آن مشک در بدن مبارکش پیدا شد و آنقدر خانه را جاروب کرد که لباسهایش غبار آلود بود و آنقدر زیر دیگ آتش افروخت که لباسهایش عوض شد (کهنه شد).

7- روزی پیامبر اکرم 6 پیش فاطمه 3 رفت و دید که بچه را شیر می دهد و با دستش آسیاب را می چرخاند و مشاهده کرد که پیراهن تنش از جل شتر است. پیغمبر فرمود: دخترم! امروز تلخیهای دنیا را برای شیرینیهای آخرت بجش! فاطمه فرمود: من خدا را بخاطر نعمتهایش حمد می کنم و بر کرامتهایش شکر می گذارم. در این هنگام آیه «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» «بزودی خدا آنقدر بتو بدهد تا راضی شوی» نازل شد.

8- روزی فرشته ای نزد پیغمبر 6 آمد که دارای 24 صورت بود. رسول خدا 6 فرمود: ای دوست من جبرئیل! تاکنون تو را به این صورت ندیده بودم؟ فرشته گفت: من جبرئیل نیستم. بلکه من محمود هستم که خداوند مرا فرستاده است تا نور را به ازدواج نور در بیاورم. پیغمبر 6 فرمود: چه کسی را به چه کسی؟ محمود گفت: فاطمه را به ازدواج علی! در این هنگام چشم پیغمبر به کتف محمود افتاد که بر آن نوشته بود: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيُّ وَصِيُّهُ. حضرت پرسید: از چه زمانی این عبارت بر کتف تو نوشته شده است؟ گفت: بیست و چهار هزار سال قبل از خلقت آدم 7.

9- رسول خدا 6 شب زفاف فاطمه 3، شترش بنام شهباء را آورد و فاطمه را بر آن سوار کرد و به سلمان فرمود که دهنه شتر را بگیر و خود، شتر را حرکت دادند. در راه صدای همه میهای را شنیدند و مشاهده کردند که جبرئیل با هفتاد هزار فرشته و میکائیل با هفتاد هزار فرشته نازل شدند. پیغمبر اکرم 6 پرسید: چه شده که به زمین نازل شده اید؟ گفتند: ما آمده ایم در عروسی فاطمه 3 و علی 7 شرکت کنیم. در این موقع جبرئیل تکبیر گفت و ملائکه هم تکبیر گفتند و رسول خدا 6 هم تکبیر گفت. و از این تاریخ بود که تکبیر گفتن در عروسی مسلمانان مرسوم شد.

10- گفته اند که پیغمبر 6 برای عروسی دخترش فاطمه 3 لباسی به اوداد. اما روز بعد وقتی او را دید، مشاهده کرد که لباس کهنه به تن دارد. سبب را پرسید. فاطمه 3 گفت: دیشب در خانه را زدند، وقتی در را باز کردم، زنی را دیدم که از من لباس می خواست، خواستم لباس کهنه را به او بدهم، اما بیاد این آیه افتادم:

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ».

«بدرجه نیکوکاری نمی رسید مگر زمانی که آنچه را خود دوست دارید، انفاق کنید».

لذا پیراهن عروسی را به آن فقیر دادم.

11- فردای شب زفاف فاطمه 3، صبح هنگام رسول خدا 6 با ظرفی شیر به حجله رفت و ظرف شیر را به فاطمه 3 داد و فرمود: بخور! پدرت به فدایت. سپس ظرف شیر را به دست علی 7 داد و فرمود: بخور! پسر عمویت بفدایت.

12- سلمان می گوید: روزی فاطمه را با چادری وصله دار و ساده دیدم، تعجب کرده و گفتم عجب! دختران پادشاه ایران و روم بر صندلی های طلا نشسته و پارچه های زربفت بر تن می کنند. اما این دختر رسول خداست که نه چادرهای گران قیمت به تن دارد و نه لباسهای زیبا! فاطمه 3 فرمود: ای سلمان! خدای بزرگ، لباسهای زینتی و تخته های طلا را برای ما در روز قیامت ذخیره کرده است.

علم :

«عمار یاسر می گوید: علی 7 نزد فاطمه 3 رفت. تا چشم فاطمه 3 به علی 7 افتاد، گفت: ای علی! نزدیک بیا تا تو را از آنچه بوده و آنچه تا قیامت خواهد شد مطلع سازم. علی 7 نزد پیغمبر 6 برگشت. حضرت تا علی 7 را دید، فرمود: می خواهی من به تو خبر دهم یا تو بمن خبر می دهی؟ علی 7 فرمود: سخن گفتن شما بهتر است.

پیغمبر 6 آنچه میان او و فاطمه 3 رخ داده بود را تعریف کرد. علی 7 پرسید: آیا نور فاطمه 3 از ماست؟ پیامبر 6 فرمود: ای علی! مگر نمی دانی که نور فاطمه 3 از نور ما است. در این هنگام علی 7 به سجده افتاد و سپس نزد فاطمه 3 برگشت.»

«از ابن عباس در تفسیر آیه (فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ) یعنی از آگاهان پرسید سؤال شد. جواب داد آنها محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین هستند که اهل ذکر، علم، عقل بیان و اهل بیت پیامبر هستند.»

«امام صادق 7 فرمود: مصحف فاطمه نزد من موجود است. در آن تمام دانش هایی که مردم در رابطه با آنها بجا نیاز دارند، جمع شده است ولی ما به برخی نیازی نداریم.»

فاطمه 3 از زبان معصومین 7

1- پیغمبر 6 فرمود:

«خدا برای غضب فاطمه، غضب می کند و برای رضایت او راضی می شود.»

2- و فرمود: «مریم دختر عمران سرور زنان این جهان است و دخترم فاطمه، سرور زنان عالم از اولین و آخرین است. وقتی او در محراب عبادت می ایستد، هفتاد هزار فرشته مقرب به او سلام کرده و خطاب می کنند: انّ الله اصطفاك و طهرک و اصطفاك علی نساء العالمین».

3- و فرمود:

«خداوند ملائکه ای را موکل کرده که فاطمه را از مقابل و پشت سر و راست و چپ حفظ می کنند. آنان در زندگانی و مرگ با فاطمه هستند و بر او پدر و همسر و فرزندان درود می فرستند. هر کس فاطمه را زیارت کند، گویا مرا زیارت کرده است و هر که علی را زیارت کند، گویا فاطمه را زیارت کرده است و هر که حسن و حسین را زیارت کند گویا علی را زیارت کرده و هر که فرزندان حسن و حسین را زیارت کند گویا آندو را زیارت کرده است.

4- و فرمود:

«ای سلمان! هر کس فاطمه را دوست داشته باشد، با من در بهشت است و هر که با او دشمنی ورزد، در جهنم است. ای سلمان! دوستی فاطمه در مواقع بسیاری بکار می آید که راحت ترین آنها در هنگام مرگ و در قبر و در محشر و در صراط و در حساب است.

پس هر که دخترم فاطمه از او راضی باشد، من از او راضی هستم و هر که من از او راضی هستم، خدا از او راضی است و هر که فاطمه بر او خشم بگیرد، من بر او خشم می گیرم و هر که من بر او خشم بگیرم، خدا بر او غضب می کند. ای سلمان! وای بر کسی که به فاطمه و ذریه او ظلم کند.

5- و فرمود: خدا این عطاها را در دنیا به فاطمه نموده است که پدری مثل من دارد و کسی چون من نمی باشد و علی همسر اوست و اگر علی نبود، همسری برای فاطمه پیدا نمی شد. و حسن و حسین را دارد که ماندنی ندارند و آن دو سرور جوانان بهشتند.

و جبرئیل نزد من آمد و گفت: هرگاه فاطمه رحلت کند و دفن شود، نکیر و منکر از او می پرسند: خدایت کیست؟ می گوید: الله ربّی. سؤال می کنند: پیغمبرت کیست؟ می گوید: پدرم. می پرسند: امامت کیست؟ می گوید: کسیکه بالای قبرم ایستاده (علی بن ابی طالب است).

6- امام صادق 7 فرمود: او (فاطمه) لیلۃ القدر است. هر کس فاطمه را آن گونه که سزاوار است، بشناسد، لیلۃ القدر را درک کرده است.

7- امام هفتم 7 فرمود: در خانه ای که اسم فاطمه باشد، فقر و تنگدستی وارد نمی شود.

از زبان امام امت:

تمام ابعادی که برای زن متصور است و برای یک انسان متصور است، در فاطمه سلام الله علیها جلوه کرده و بوده است، یک زن معمولی نبوده است، یک زن روحانی، یک زن ملکوتی، یک انسان به تمام معنائسان، تمام نسخه انسانیت، تمام حقیقت زن. او موجودی ملکوتی است که در عالم بصورت انسان ظاهر شده است، بلکه موجود الهی جبروتی در صورت یک زن ظاهر شده است... زنی که تمام خاصه های انبیاء در اوست، زنی که اگر مرد بود، نبی بود، زنی که اگر مرد بود، بجای رسول الله بود.

فضائل و مناقب فاطمه 3:

1- پیغمبر اکرم 6 در شب معراج از درخت طوبی سیبی گرفت و دونیم کرد. ناگاه از وسط آن نوری درخشید. حضرت از جبرئیل پرسید این نور چیست؟ عرض کرد: نور منصوره خدا در آسمان و نور فاطمه در زمین است. فرمود: چرا در آسمان به فاطمه 3 منصوره گویند؟ گفت: زیرا خداوند در قیامت با قبول شفاعت او، وی را یاری می کند. حضرت آن سیب را خوردند.

2- زمانی که خدیجه کبری به فاطمه حامله بود، کودک در شکم با او سخن می گفت. روزی پیامبر 6 وارد شد و دید که خدیجه با شخصی حرف می زند. سؤال کرد: خدیجه! با که سخن می گوئی؟ گفت: با کودکی که در شکم دارم. حضرت فرمود: جبرئیل بمن خبر داد که این کودک دختر است و از او نسل طاهر و مبارکی باقی می ماند و خداوند نسل مرا از او قرار داده است و از او امامانی متولد می شوند که جانشین خدا در روی زمین هستند.

3- چون خداوند، آدم و حوا را خلق نمود، آن دو مباحثات می کردند که خدا بهتر از ما نیافریده است! خدا به جبرئیل امر کرد تا آن دو را به فردوس اعلیٰ ببرد. جبرئیل آنها را به آنجا برد. وقتی وارد فردوس شدند، نگاهشان به دختری افتاد که بر روی تختی بهشتی نشسته بود و تاجی از نور بر سر و دو گوشواره از نور در گوشهایش بود که از نور آن بهشت روشن شده بود. آدم سؤال کرد: ای حبیب من جبرئیل! این دختر که از نور او، بهشت روشن شده کیست؟ گفت: این فاطمه دختر پیغمبر آخرالزمان است و تاجی که بر سر دارد، شوهرش علی⁷ و دو گوشواره اش، حسن و حسین⁸ هستند که خدا چهار هزار سال قبل از خلقت شما، آنها را آفریده است.

4- و پیامبر⁶ فرمود: در معراج، جبرئیل بمن گفت: خدا بمن وحی کرد که: من کنیزم فاطمه را به بنده ام (علی⁷) تزویج می نمایم و فرشتگان را بر این عقد شاهد می گیرم. سپس خدا به درخت طوبی¹ امر کرد تا زینتها و زیورهای خود را نثار کند و ملائکه و حورالعین از این زیورها برداشتند و حورالعین به این نثارها تا روز قیامت افتخار می کنند.

القاب و کنیه های فاطمه زهراء³

القاب آنحضرت عبارتند از 1- صدیقه 2- مبارکه 3- طاهره 4- زکیه 5-راضیه 6- مرضیه 7- زهراء 8- بتول 9- منصوره 10- ممتحنه 11- ام السبطين 12- ام الشهداء 13- ام ایها 14- اُمُّ اللّٰه 15- محدّثه 16- معصومه 17- سیده نساء العالمین 18- فاضله 19- شهیده 20- تقیه 21- نقیه 22- علیمه 23- مضطهده 24- مقهوره 25- رشیده 26- تفاحه الفردوس 27- زوجه ولیّ اللّٰه 28- عذراء 29- مظلومه 30- صابره.

هرگز کسی نظیر تو پیدا نمی شود همتا کسی به عصمت کبری نمی شود
ای کوثری که خیر کثیر از وجود توست اسلام جز به فیض تو احیاء نمی شود
هر چند دختران دگر داشت مصطفی هر دختری که امّ ایها نمی شود
مَنْت ز خلقت تو خدا بر نبی نهادای گوهری که مثل تو پیدا نمی شود.

آرایشگر دختر فرعون

پیغمبر اکرم 6 در سفر معراج، وقتی به آسمانها عروج می فرمود، بوی خوش و معطری را بمشام خود احساس نمود. در مورد آن از جبرئیل پرسید، گفت: این بوی آرایشگر دختر فرعون است! رسول خدا 6 داستان او را پرسید. جبرئیل عرض کرد: او در پنهانی به خدای واحد ایمان آورده بود ولی ایمان خود را مخفی می داشت، روزی در حین آرایش دختر فرعون، وسیله آرایش از دستش افتاد و ناخود آگاه بر زبانش آمد که: ای خدا! دختر فرعون گفت: پدر مرا صدازدی؟ گفت: نه! گفت: پس که را صدا زدی؟

گفت خدایی را که خالق من و تو و پدر تو است! دختر فرعون گزارش این حادثه را به پدرش داد. فرعون دستور داد تا او و کودکانش را حاضر کردند و گفت که اگر دست از این عقیده برداری، تو و کودکان را در آتش می سوزانم! این زن شجاع حاضر به دست برداشتن از عقیده خود نشد.

فرعون دستور داد تا تنوری را برافروختند و ابتدا کودکان او را در آتش سوزاندند، سپس خود این زن را شهید نمودند. این بوی خوش از آن زن شهیده است.

صفیه

صفیه، عمه و دختر خاله پیامبر، دختر عبدالمطلب، برادر حمزه و مادرزیر از زنان بسیار پر صلابت و شجاع بوده که در مکه مسلمان شد و در راه اسلام استوار ماند. او تقریباً همسن پیامبر بود.

«او در جنگ احد نیزه ای بدست داشت و مانع فرار مسلمانان می شد و آنها را برتنها گذاشتن پیامبر سرزنش می نمود، در این جنگ دشمن، حمزه را شهید و بدنش را مثله نمود. پیامبر 6 کنار بدن حمزه نشسته بود که دید صفیه به آن طرف می آید. به زیر فرمود: برو و جلو مادرت را بگیر که این صحنه را نبیند!

زیر نزد صفیه رفت و خواست او را برگرداند. ولی صفیه گفت: چرا مرا ازدیدن برادرم حمزه مانع می‌شوید؟ درست است که اعضای بدن او را قطع کرده‌اند ولی این حادثه در راه خدا، کوچک است و ما به آنچه رخ داده خوشنودیم و آن را به حساب خدا می‌گذاریم و صبر می‌کنیم. حضرت فرمود: پس بگذارید تا بیاید.»

«در جنگ خندق، او با جمعی از زنان در قلعه قارع حضور داشت ناگاه متوجه شدند که یک نفر از یهودیان مشغول جاسوسی می‌باشد. صفیه چادرش را به کمر بست و چوبی بدست گرفت و به آن شخص حمله کرد و او را به هلاکت رساند.»

عاقبت، این زن شجاع در سن 73 سالگی در سال 20 هجری از دنیا رفت.

سمیه مادر عمار

او دختر خباط و ابتدا کنیز ابو حذیفه بن مغیره بود. وقتی با یاسر عسی که هم پیمان ابو حذیفه بود، ازدواج کرد و عمار بدنیا آمد، او از بردگی آزاد شد.

موقعی که ندای اسلام از مکه بلند شد، این دو در سنین کهولت بودند. با شنیدن ندای توحید، سمیه و یاسر و پسرشان، عمار مسلمان شدند.

طولی نکشید که آزار و اذیت و شکنجه مسلمان توسط کفار شروع شد. خاندان مغیره بسراغ این خانواده سه نفره آمدند و می‌خواستند با فشار و تهدید و شکنجه آنان را به کفر برگردانند. اما آنان مقاومت کردند. روزی پیامبر آنان را در حال شکنجه دید و فرمود:

«ای آل یاسر! صبر پیشه کنید که خداوند در عوض: بهشت را بشمامی دهد.»

عاقبت سمیه توسط ابوجهل شهید شد و یاسر توسط شخص دیگری بشهادت رسید و عمار بعد از تحمل شکنجه‌های فراوان نجات پیدا کرد. این چنین شد که سمیه اولین شهید راه اسلام گردید.

در جنگ بدر وقتی ابوجهل به هلاکت رسید، پیغمبر 6 به عمار فرمود: دیدی که چگونه قاتل مادرت گرفتار انتقام الهی شد؟

نُسَیبه «ام عماره»

او از زنانی بود که در هنگام بیعت عقبه با پیامبر بیعت کرد. او در جنگ اُحُد در دفاع از حضرت، 13 زخم برداشت. پسرش در جنگ اُحُد و پسر دیگرش در جنگ با مسیلمه کذاب بشهادت رسید. دست نسبه در جنگ یمامه قطع گردید. او از زنانی است که در هنگام ظهور امام عصر (عج)، بدنیا برمی‌گردد.

او در جنگ اُحد ابتدا سقایی می کرد ولی وقتی دید که کفار بر شخص رسول خدا(ص) حمله کرده اند، مشک انداخت و خود را سپر رسول خدا(ص) قرار داد تا سیزده زخم برداشت. یکی از جراحات چنان عمیق بود که تا یک سال بعد از جنگ آن را معالجه می کرد. نسیبه سپر یکی از فراریان را برداشته و در برابر رسول خدا(ص) مردانه مبارزه می کرد. کافری به او نزدیک شد و نسیبه توانست اسب او را از پای در آورد. رسول خدا(ص) پسر نسیبه را به کمک مادرش فراخواند. عبدالله به کمک مادر آمده و هر دو آن کافر را کشتند. در این موقع عبدالله بوسیله کافری زخم برداشت. مادر زخم او را بست و گفت برخیز و در جهاد تأخیر مکن.. خودش به آن کافر حمله کرد و زخمی بر پای او زد و او را از پای در آورد. رسول خدا(ص) چنان خندان شد که داندانهای عقب دهان مبارکش آشکار شد. و فرمود: قصاص خود را کردی. خدا را شکر که تو بردشمن پیروز شدی. «بارک الله علیکم من اهل بیتی لمقامک خیر من مقام فلان و فلان» خدا شما را اطرف اهل بین من خیر دهد که کار شما در جهاد بهتر بود از فلان و فلان

که حضرت نام دو نفر از فراریان را ذکر نمود. نسیبه گفت از خدا بخواه تا ما را در بهشت همراه شما قرار دهد. حضرت فرمود: «اللهم اجعلهم رفقاء فی الجنة» خدایا اینها را در بهشت رفیق من قرار بده.

نسیبه من در جنگ با مسیلمه که در زمان ابوبکر یود حاضر بودم که در این جنگ دستم قطع گردید ولی به خدا سوگند! من برنگشتم. بعد از لحظه ای آن مرد ضارب را کشته دیدم که پسر محمد عبدالله بالای سرش بود و شمشیرش را پاک می نمود. سجده شکر بجا آوردم و به مداوای جراحات خود پرداختم. در زمان عمر پارچه قیمتی نزد خلیفه آوردند. شخصی فت این پارچه را به عروست صفیه بده. عمر گفت این پارچه را به زنی می دهم که از تمام زنان شایسته تر است و آن را برای نسیبه فرستاد.

امّ ایمن

امّ ایمن که نام او برکت بود و کنیه او ام ایمن یکی از زنان برجسته اسلام است که پیامبر اکرم 6 در باره او فرمود: **امّ ایمن زنی از اهل بهشت است.** او از همسران پیامبر و خدمتگذار صدیقی برای مکتب گرانسنگ اسلام بود.

زینب کبری

این بانوی قهرمان در سال 5 هجری در مدینه از مادری چون زهراء 3 و پدری چون علی 7 متولد شد. پیغمبر اکرم 6 نام او را از طرف خداوند، زینب نهاد. بعد فرمود:

«حاضرین به غائبین برسانند که حرمت این دختر را نگه دارند. زیرا او همانند خدیجه کبری است.»

هنگامی که سلمان برای تبریک ولادت زینب به خانه علی 7 رفت، دید که علی 7 ساکت و ناراحت است. وقتی علت را پرسید، علی 7 داستان کربلا را برای او تعریف نمود.

آمده است که در هنگام گریه زینب در طفولیت، فقط در آغوش حسین 7 آرام می گرفت. زهراء 3 این قضیه را برای رسول خدا 6 تعریف کرد. حضرت آهی کشید و به گریه افتاد و ماجرای کربلا را برای فاطمه 3 بیان نمود.

در سنین ازدواج با عبدالله بن جعفر ازدواج نمود و شرط کرد که هرگاه حسین 7 به سفر برود، او حق داشته باشد که همسفر برادرش باشد.

او حضور هفت معصوم 7 را درک کرد و خود «مادر شهید و عمه شهید و خواهر شهید و فرزند شهید» بود.

عبادت:

او آنچنان اهل عبادت بود «که حسین 7 به او فرمود: مرا در نماز شبت فراموش نکن» و «امام سجاد 7 فرمود: در اسارت، عمه ام نمازهای واجب و مستحب را ترک نکرد و گاهی از گرسنگی نماز را نشسته می خواند.»

صبر:

او زنی بسیار صبور بود «وقتی در گودال قتلگاه گمشده خود را می بیند، می گوید: «أَلَا هُمْ تَقَبَّلُ مِنِّي» هَذَا الْقُرْبَانِ» بار الها این قربانی را از ما قبول بفرما.

تسلیم و رضا نگر که آن دخت بتول در مقتل کشتگان چو فرمود نزول

شکرانه سرود کای خداوند جلیل قربانی ما به پیشگاه تو قبول

«در مقابل ابن زیاد که به زینب گفت: دیدی خدا با برادرت چه کرد؟ فرمود: مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً مِنْ فَقَطْ زِيَّائِي وَ لَطْفِ خُدا رَا دِيدِمُ.»

**ای به یکروز مادر دو شهیدوی فدای دو نازنین پسر
ای که در طول کمتر از یک روزماند هفتاد داغ بر جگرت
آبروی حسین بودی تو بخدا شد حسین مفتخرت**

«سهمیه آب خود را در کربلا به کودکان می داد. و در طول راه کوفه و شام، سهمیه غذای خود را به دیگران می داد.»

حجاب وعفت:

زنی بسیار عقیفه و با حجاب بود. «در مجلس ابن زیاد با دست صورت خود را پوشاند، زیرا مقنعه بر سر و صورت نداشت» «زینب در مجلس یزید خطاب به او گفت: ای فرزند آزاد شده! آیا از عدالت است که زنان و کنیزان تو با حجاب باشند، ولی دختران رسول خدا حجاب نداشته باشند.»

علم ودانش:

زینب که در دامن علم ناب و خالص الهی تربیت شده بود، عالمه و فهیمه و کنیه اش «عقیله بنی هاشم» و «صاحب الشوری» بود. وقتی در دروازه کوفه سخنرانی می کرد، راوی می گوید گویا علی 7 بود که خطابه می خواند. در این هنگام امام سجاد 7 به او فرمود: عمه آرام بگیر! تو عالمه هستی بدون اینکه درس خوانده باشی و فهمیده هستی بدون اینکه از کسی یاد گرفته باشی. وقتی نیزه دار در حالی که سرمقدس امام را بر نیزه زده بود، رجز می خواند که: منم صاحب قاتل کسیکه نیزه دراز داشت! منم قاتل کسیکه زینب بر او فریاد زد و فرمود: اینهارانگوا بلکه بگو: منم کشنده کسیکه در گهواره جبرئیل رشد کرد! منم قاتل کسیکه میکائیل و اسرافیل، خادم او بودند! منم قاتل کسیکه از شهادتش، عرش رحمن به لرزه درآمد!...»

«ابن عباس از زینب حدیث نقل می کرد و می گفت: حَدَّثَنِي عَقِيلَةُ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ.»

رحلت:

بعد از حادثه کربلا، او در مجالس و محافل، سخنرانی می کرد و علیه حکومت وقت افشاگری می نمود. خبر به یزید رسید و او دستور تبعید زینب 3 را به شام (و طبق روایتی به مصر) صادر کرد. زینب بعد از یکسال از حادثه کربلا، در سن 56 سالگی درگذشت.

سیده نفیسه

در سال 145 هجری در مکه متولد شد. وی در 15 سالگی با جناب اسحاق پسر امام جعفر صادق 7 ازدواج کرد در سال 193 با شویش وارد مصر شد. زنی بسیار عابده، عالمه و پرهیزکار که 190 بار قرآن را در قبری که در خانه اش حفر نموده بود، ختم نمود و در هنگام تلاوت، گریه می کرد. اکثر روزها روزه بود. همه شبها را به عبادت می گذراند و در شب و روز بیش از یکبار غذا نمی خورد.

علما برای شنیدن حدیث به خانه او می رفتند. از جمله احمد بن حنبل، ذوالنون مصری و شافعی خدمت این بانو مشرف می شدند.

شافعی در هنگام رحلت وصیت نمود که جسدش را بر دور خانه سیده نفیسه طواف دهند و این بانو بر او نماز گذارد!

این بانوی بزرگوار، سی بار به حج مشرف شد. و در هنگام رحلت روزه دار بود. بعد از رحلتش، چون شوهرش خواست که بدنش را به مدینه منتقل کند، مردم آن دیار خواهش کردند که او را در مصر دفن نمایند تا باعث برکت اهل منطقه گردد. رسول خدا 6 در خواب به او فرمود که خواسته مردم را اجابت کند که خداوند قبر او را باعث برکت برای مردم قرار می دهد. اسحاق هم بدن این زن صاحب فضیلت را در مصر دفن نمود. اکنون هم آرامگاه او زیارتگاه حاجتمندان می باشد.

فاطمه معصومه (س)

تولد این بانوی بزرگوار برای اهل بیت 3 چنان اهمیت داشت که قبل از بدینا آمدنش خبر آن را برای مردم منتشر می کردند.

پنجاه سال قبل از تولد حضرت فاطمه معصومه 3 روزی 1- گروهی از شیعیان ری نزد امام صادق 7 شتافتند. امام به آنها فرمود: مرحبا بر برادران ما از اهل قم! گفتند: آقا! ما اهل ری هستیم. امام باز به اهل قم آفرین گفته و فرمودند: آگاه باشید که برای خدا حرمی است و آن مکه است و برای رسول خدا 6 حرمی است و آن مدینه و برای امیرمؤمنان 7 حرمی است و آن کوفه (نجف) است. آگاه باشید که حرم من و اولاد بعد از من «قم» است. آگاه باشید که قم، کوفه (نجف) کوچک ما است. بدانید که بهشت هشت در دارد که سه تای آن به قم است. در این شهر دختر پسر من بنام فاطمه دختر موسی 7 از دنیا خواهد رفت. به شفاعت او همه شیعیان به بهشت می روند.

او در سال 173، بیست و پنج سال پس از ولادت امام هشتم 7 در مدینه متولد شد. مادرش نجمه و پدرش موسی بن جعفر 7 است.

2- «شخصی خدمت امام صادق 7 رفت و دید که امام با کودکی در گهواره مشغول صحبت است! پرسید: مگر این کودک سخن می گوید؟ امام به او فرمود که جلوتر برود. وقتی نزدیکتر شد، کودک لب به سخن گشوده و فرمود: ای مرد! نامی را که بر فرزندت گذاشته‌ای، مبعوض خداوند است. نامش را عوض کن! آنگاه امام به این شخص فرمود: این کودک، فرزندم موسی 7 است. خداوند از او دختری بمن عنایت می کند که نامش فاطمه بوده و او را در سرزمین قم به خاک می سپارند. هر کس او را در قم زیارت کند، بهشت بر او واجب می شود.

3- روزی گروهی از شیعیان وارد مدینه شدند تا پرسشهای خود را از امام کاظم 7 بپرسند. به خانه امام آمدند ولی فهمیدند که امام در مسافرت است. اندوهگین شده و آماده بازگشت شدند. در این لحظه دختری خردسال، سکوت این گروه را شکست و پرسشهای آنان را گرفت و پاسخ همه را با دقت نوشت و به آنان باز گرداند. آنان شگفت زده به پاسخها نگریستند و با خاطری آسوده راه دیار خود را در پیش گرفتند. در راه با امام ملاقات نمودند و سلام کرده و قصه دخترک را گفتند و خط او را نشان دادند. امام لبخند زده و سه بار فرمود: فداها ابوها! پدرش به فدایش!

4 - ای بانویی که بر همه بانوان سری در عصر خویش از همه نسوان تو برتری

پاک و منزهی و مبرا از هر بدی گنجینه معارف و دریای گوهری

از دودمان هاشم و از آل احمدی از خاندان عصمت و از نسل حیدری

از گلشن خدیجه کبری شکفته ای وز بوستان حضرت زهرا ی اطهری

هم دختر امامی و هم خواهر امامی هم عمه امامی و دخت پیامبری

5- پدر آیه الله نجفی مرعشی، ختمی را برای پیدا کردن قبر فاطمه زهراء 3 گرفته بود. امام باقر 7 را در رؤیا دید، امام به ایشان فرمود: عَلَیْكَ بِكَرِیْمَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ! وی تصور کرد که مراد امام، حضرت فاطمه زهراء 3 است. گفت: من هم بدنال آرامگاه شریفش هستم. امام فرمود: مرادم مرقد شریف حضرت معصومه 3 در قم است. خداوند اراده کرده بنا به مصالحی قبر شریف زهراء 3 پنهان باشد ولی مرقد حضرت معصومه 3 را تجلیگاه آرامگاه شریف حضرت زهراء 3 قرار داده است.

این بانو در سال 201 جهت ملاقات بابرادرش ثامن الحجج علی بن موسی الرضا⁷ از مدینه بطرف خراسان حرکت کرد ولی در قم بیمار شده و در آنجا رحلت فرمود.

حضرت امام رضا⁷ زیارتنامه‌ای برای زیارت این بانو تجویز فرمودند که از جمله عباراتش این است:

«يَا فَاطِمَةُ اشْفَعِي لِي فِي الْجَنَّةِ فَإِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ شَأْنًا مِنَ الشَّأْنِ». یعنی ای فاطمه! برایم در ایصال به بهشت شفاعت فرما که تو نزد خدا گرانمایه و صاحب مقامی .

دو زن نمونه در قرآن

خداوند در قرآن از دو خانم بعنوان دو زن نمونه در ایمان نام می‌برد:

«وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَةً فِرْعَوْنَ اِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَاعْمَلِي وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * وَمَرْيَمَ ابْنَتْ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمِاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا أَنْتَ مِنَ الْمُتَّقِينَ».

«خداوند برای آنهایی که ایمان آورده‌اند، زن فرعون را مثال می‌زند که گفت: بار خدایا برایم در بهشت در جوار خویش خانه‌ای بنا کن و مرا از فرعون و اعمالش نجات بده! و مرا از دست ستمکاران راحت کن!» و حضرت مریم دختر عمران که خود را از حرام حفظ نمود و ما از روحمان در او دمیدیم و او سخنان و کتابهای الهی را تصدیق نموده و از عبادت کنندگان بود». توضیح:

آسیه زن فرعون به خدای یکتا ایمان آورد و از ثروت و رفاه و پادشاهی شوهرش دست کشید. بدستور فرعون او را شکنجه کردند. از جمله او را به چهارمیخ بستند و در آفتاب انداختند و سنگی بر سینه او قرار دادند. در این موقع، آسیه از خدا نجات خود را تقاضا نمود و خداوند هم قبل از اینکه سنگ او را اذیت نماید، او را قبض روح کرد. او از جمله چهار زن برگزیده جهان است. در آیه فوق خداوند او را نمونه ایمان می‌داند.

مریم پاک و عابده

مریم دختری بود که بخاطر نذر مادرش، از همان کودکی در معبدیت المقدس و تحت تربیت حضرت زکریا⁷ بزرگ شد. وقتی مریم به سن تکلیف رسید، متوجه شد که مانند سایر زنان نیست و عادت ماهانه و سایر آلودگیهای زنانه را ندارد. او از همان اوقات، تمایل شدیدی به عبادت پروردگار داشت و همیشه در محراب به عبادت مشغول بود. مریم در اثر تقرب بخدا به مقامی رسید که بدون واسطه از طرف خدا برای او غذای بهشتی می رسید. مریم هم زنی عابده بود و هم صورتی زیبا و اندامی متناسب داشت. طولی نکشید که مقام معنوی او زنان و مردان را متوجه خود نمود و همه از او به پارسائی و نیکی نام می بردند.

حضرت مریم آنقدر به خدا نزدیک شد و او را عبادت نمود که فرشتگان با او سخن می گفتند. روزی که در حال عبادت بود، فرشتگان به او گفتند: «ای مریم! خداوند تورا پاک و پاکیزه داشت و از میان تمام زنان عصر برگزید و بر همه آنان برتری داد. ای مریم! هنگامی که دیگران نماز می گذارند تو نیز نماز بخوان و خدایت را در قنوت بیاد آور و برای او سجده و رکوع نما!» و در آیه دیگر در باره عفت و دوری از شهوات او می فرماید: «وَمَرْيَمَ ابْنَتْ عِمْرَٰنَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُّوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمِٰتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا أَنْتَ مِنَ الْبَارِئِينَ». یعنی: مریم زنی است که عورت خود را از حرام حفظ کرد و ما هم از روح خود در او دمیدیم. او کلمات و کتابهای خدا را تصدیق نمود و او از قنوت کنندگان بود.

این چنین بود که مریم با عبادت و دوری از گناه و شهوات، به مقام سروری زنان زمان خود رسید.

1- او زنی بوده که خود را با وجود زیبایی و مجرد بودن و امکان گناه، از حرام حفظ کرد.

2- خداوند با اعجازش او را بدون اینکه با مردی تماس داشته باشد، به حضرت عیسی⁷ باردار نمود.

3- او کلمات خداوند و کتابهای آسمانی او را تأیید کرده و به آن ایمان داشت.

4- او جزء عبادت کنندگان بوده است.

«روایت شده است: هنگامی که فرشته مرگ (عزرائیل) برای قبض روح حضرت مریم (س) نزد او حاضر شد، مریم مهلت خواست تا سجده ای بجا آورد. چون اجازه یافت، به سجده رفت و در همان حال، تسلیم فرمان حق شد و جان داد.

در روایت دیگری آمده است که: حضرت عیسی (ع) پس از رحلت مادرش، او را صدا زد و گفت: مادر! آیا می خواهی به دنیا برگردی؟ پاسخ داد: آری. برای آنکه در شب سرد برای خدا نماز بگزارم و در روز بسیار گرم روزه بگیرم. «هزار و یک... ص 308»

شطیطة نیشابوری

او زنی باتقوا و از شیعیان مخلص اهل بیت 7 بوده است. در زمانی که دهها فرقه انحرافی مثل سه امامی ها، چهار امامی ها، پنج امامی ها، شش امامی ها و... بوجود آمده و خیلی ها را به دام خود انداخته و از اهل بیت 7 دور کرده بودند، این زن ثابت قدم ماند و در راه صحیح ادامه طریق کرد.

آمده است که شیعیان نیشابور، شخصی بنام محمد بن علی نیشابوری را به عنوان نماینده خود تعیین و تصمیم گرفتند که او را با مبالغی خمس و زکات و حقوق شرعی خدمت امام هفتم بفرستند. دهها جزوه حاوی سؤالات شرعی، سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دوهزار پارچه جمع شد. شطیطة نیز یک درهم و یک لباس به قیمت یک درهم آورد و به این شخص داد تا به امام هفتم 7 بپردازد. محمد بن علی گفت: این امانت تو ناچیز است! شطیطة گفت: خدا از حق حیا نمی کند اگر چه کم باشد!

در هر حال محمد بن علی عازم مدینه شد. ابتدا نزد عبدالله برادر امام کاظم 7 که ادعای امامت داشت رسید و متوجه شد که او امام واقعی نیست. با معجزه ای موفق به زیارت امام کاظم 7 شد و حضرت به او فرمود که جواب تمامی سؤالات بدون اینکه مهر و موم جزوات باز شده باشد، داده شده است. برای محمد بن علی ثابت شد که موسی بن جعفر 7 امام برحق بعد از امام صادق 7 می باشد. اموال را خدمت امام برد. اما امام آنها را نپذیرفت و فرمود: مال شطیطة را بیاور! و نشانی آن را داد. امانت شطیطة به امام تحویل شد. امام فرمود: خدا از حق حیانتی کند اگر چه کم باشد! سپس کفنی به محمد بن علی داد و فرمود: نوزده روز بعد از مراجعت تو به نیشابور، شطیطة از دنیا می رود. این کفن را که از پنبه زمینهای خودمان ریسیده و بدست خواهرم بافته شده به او بده و همچنین این چهل درهم را به او برسان و بگو که 16 درهم خرج خودش کند و باقی را خرج صدقات نماید. و سلام مرا به او برسان و بگو که من برای نماز بردن تو حاضر خواهم شد.

وقتی که محمد بن علی به نیشابور برگشت دید که صاحبان آن اموال به غیر از شطیبه از امامت موسی کاظم 7 دست کشیده و پیرو عبدالله افطح شده‌اند و همان گونه که امام خبر داد شطیبه بعد از نوزده روز از دنیا رفت. محمد بن علی می گوید: ناگاه امام کاظم 7 سوار بر شتر بدون اینکه غیر از من کسی او را مشاهده کند، ظاهر شد و بعد از تجهیز بدن شطیبه، بر بدنش نماز خواند و فرمود:

سلام مرا به یارانم برسان و بگو من و هر که امام است، باید بر جنازه شما در هر شهری که هستید حاضر شویم. پس، از خدا در کارهایتان پرهیزید و پروا نمائید!

عامل خدا

مردی خدمت پیامبر 6 آمد و گفت: ای رسول خدا! همسری دارم که چون به خانه می روم به پیشبازم می آید و هنگام خارج شدن، بدرقه ام می کند. اگر مرا ناراحت ببیند می گوید: ناراحت نباش! که اگر غم روزی را می خوری، خدا روزی رسان است. و اگر غم آخرت داری، خدا غمهایت را زیاد کند! پیامبر 6 فرمود:

«به او بشارت بهشت بده! و به او بگو که تو یکی از عاملان خدایی که در هر روز، پاداش هفتاد شهید برای تو خواهد بود.»

«امام صادق 7 فرمود: در عهد رسول خدا 6، مردی از انصار قصد مسافرت داشت، هنگام خارج شدن از خانه به همسرش گفت: تا من برگشته ام از خانه بیرون نرو، چندی بعد، پدر زن بیمار شد. این زن شخصی را خدمت پیامبر 6 فرستاد که شوهرم گفته از خانه خارج نشو ولی اکنون پدرم بیمار شده است. می توانم به عیادت او بروم؟ حضرت جواب فرمود که در خانه بمان و از شویت اطاعت کن! چند روز بعد خبر رحلت پدرش را به او دادند. باز به پیامبر 6 پیغام داد که آیامی توانم بر جنازه پدرم حاضر شوم؟ حضرت جواب داد که در خانه بمان و از شویت اطاعت کن! تا اینکه پدرش را بخاک سپردند. پیامبر 6 به زن بشارت داد که در مقابل اطاعت تو از شوهرت، خداوند تو و پدرت را آمرزید.»

مادر مجتهد

«شیخ مرتضی انصاری، یکی از فقها و دانشمندان بزرگ شیعه است. وقتی پس از سالها تحصیل و کوشش به مقام اجتهاد و زعامت نائل آمد، مردم به مادر شیخ تبریک گفتند که فرزندی به مقام اجتهاد و مرجعیت رسیده است.

آن مادر گفت: زحمتی که من در تربیت فرزندم کشیدم، اگر به مقام پیامبری هم می رسید، تعجب نمی کردم، چه رسد به مقام اجتهاد!

مردم از شنیدن این سخن تعجب کرده و گفتند: مگر در تربیت فرزندت چه کرده ای که دیگران نکرده اند؟

مادر شیخ پاسخ داد: بیان زحماتی که من در تربیت او کشیده ام، از حوصله شما بیرون است ولی به عنوان نمونه می گویم که هیچ گاه بدون طهارت و وضو پستان به دهانش نگذاشتم.

وقتی مادر شیخ رحلت کرد، دیدند که شیخ بر بالین مادر، زار زار می گریه. یکی از شاگردان در مقام دلجوئی گفت: جناب استاد! شما با این مقام علمی که دارید شایسته نیست بر بالین پیرزنی این گونه اشک بریزید!

شیخ در پاسخ او فرمود: شما هنوز به مقام والای مادر پی نبرده اید! تربیت صحیح و زحمات فراوان مادر بود که مرا به اینجا رسانید! «الگوهای تربیت ص 36»

استقامت مادر سه شهید

«وقتی در قم، مادر سه شهید در تشییع فرزند سومش حاضر شده بود، در میان بانوان و در مقابل جنازه فرزند شهیدش، ایستاد و سخنرانی کرد. نخست خطاب به جنازه، این بیت را خواند:

بشکست اگر دل من بفدای چشم مست سر خُم می سلامت، شکند اگر سبویی یعنی: امام به سلامت باشند، دل شکسته ام به فدای چشمهای تو.

بعد چنین گفت:

پسرم! نور دیده ام... سومین پسر بودی که تو را نثار راه قرآن نمودم. امروز، نخستین روز بهار به دیدار گل ارغوانی و پرپرآمده ام، پیکر دو برادر شهیدت را سال قبل دیدم، برای دیدار پیکر تو، نخست اجازه نمی دادند، ولی وقتی دیدند، صبر و استقامت من خوب است، اجازه دادند، من وقتی پیکر تو را دیدم، از ته دل خشنود شدم که (به دلخواه من شهید شدی) زیرا دلم می خواست تو در راه خدا قطعه قطعه شوی و چنین شد.

سپس این بانوی شجاع دستهایش را بطرف آسمان بلند کرد و چنین گفت: خدایا! تورا شکر و سپاس می گویم که فرزندم در این آزمایش الهی، این گونه، سرافراز و پیروز و رؤسید، بیرون آمد...» زنان مردآفرین ص 208

ام احسان

«ام احسان از زنان زاهده کوفه بود. شهرت زهد و عبادت او به گوش سفیان ثوری از رؤسای دراویش رسید. برای دیدن ام احسان به خانه اش رفت. وقتی در حضور ام احسان نشسته بود. مشاهده کرد که وسایل خانه بسیار ساده و ابتدائی است و از فرش و وسایل خوب در خانه او خبری نیست. او به ام احسان گفت که: من تصمیم دارم که به پسر عموی شما که

وضع مالی خوبی دارم اطلاع بدهم تا به خانه شما رونقی بدهد و وسایل مناسب برای خانه شما تهیه کند!

ام احسان گفت: سفیان از چشم من افتادی! من تورا آدم عارفی حساب می کردم. من از خدا که خالق عالم هستی است چیزی درخواست نمی کنم. حال بیایم و از پسر عمویم چیزی بخواهم؟» ریاحین الشریعه

ایثار و فداکاری قابل تحسین مادر سه شهید

«در جنگ احد بسیاری از مسلمانان بخاطر سرپیچی کمانداران کوه احد، از پشت سر مورد حمله مشرکین قرار گرفته و کشته و زخمی شدند. خود رسول خدا (ص) و علی مرتضی (ع) نیز زخمی شدند. دشمن شایع کرد که پیامبر کشته شده است. لذا عده ای از زنان مدینه از خانه های بیرون آمدند و در جستجوی ماجرا بودند. یکی از زنان وقتی دید جوانی از جنگ بر می گردد، جلو رفت و پرسید: از پیامبر چه خبر؟ آن جوان چون می دانست پیامبر زنده است، گفت: ای خواهر! پدرت در جنگ کشته شد. زن انصاری تکانی و خورد و باز پرسید: از پیامبر چه خبر؟ آن مرد گفت: خواهرم! برادرت هم کشته شد! زن تکانی خورد و باز پرسید: از پیامبر چه خبر؟ جوان جواب داد: ای خواهر! شوهرت هم کشته شد!

زن انصاری با ناراحتی گفت: نمی‌خواهم بدانم چه کسی از بستگانم کشته شده یا نشده است! از پیامبر برایم بگو! آن مرد جواب داد: پیامبر در کمال سلامتی است. ناگهان صورت زن برافروخته شد و گفت: پس قربانی ماهددر نرفته است. «زنان مرد آفرین ص 95»

زنی که شوهرش را هدایت کرد!

«وقتی کاروان امام حسین (ع) در مسیر کوفه با کاروان ژهیر بن قین برخورد کرد. فرستاده امام برای دعوت از زهیر جهت یاری رساندن به حضرت، درحالی نزد زهیر رفت که او با همسر و اطرافیان خود سر سفره غذا بود. وقتی دعوت امام به او ابلاغ شد، زهیر و اطرافیانش دچار سکوت و حیرت شدند و نداشتند که چه جوابی بدهند. اما ناگهان صدای دیکم، همسر زهیر بلند شد که به شویش گفت: برو و بین امام حسین (ع) باتو چه کار دارد! آیا پیام پسر پیامبر خدا (ص) را بی جواب می‌گذاری؟ چه می‌شود که به حضور حسین (ع) بروی و سخنش را بشنوی و برگردی؟

سخنان دیلم، زهیر را تکان داد و درحالی که صورتش گرفته بود، نزد امام شتافت. وقتی برگشت، صورتش بشاش و باز بود. او که آماده یاری کردن امامش شده بود، به همسرش گفت: من تو را طلاق دادم. تو می‌توانی نزد اقوام برگردی. سپس به اطرافیانش گفت: هر که می‌خواهد امام (ع) را یاری کند همراه من شود. موقع رفتن، دیلم با چشمی گریان به شویش گفت: شوهرم! من از تو یک تقاضا دارم و آن این است که در قیامت، در پیشگاه پیامبر خدا از من یاد کنی! زهیر به امام پیوست و تا آخرین لحظه از امامت و ولایت دفاع کرد و به شهادت رسید.»

امّ وهب در کربلا

«یکی از یاران حسین (ع) در کربلا، عبدالله بن عمیر بود که با همسر و مادرش در کربلا حضور داشت.

او در مقابل حمله شمر و یارانش به اصحاب امام حسین (ع) با چند نفر از یاران امام، در مقابل دشمن ایستاد و استقامت عجیبی نشان داد. او توانست تعدادی از افراد دشمن را به هلاکت برساند. اما با قطع دست راست و یکی از پاهایش، اسیر دشمن شد. و بلافاصله در مقابل چشم همه بصورت «قتل صبر» او را با نیزه و شمشیر، قطعه قطعه نمودند و به شهادت رساندند.

همسر وی که در میان خیمه ها بود، به قتلگاه رفت و در کنار پیکر بی روح و قطعه قطعه شوهرش نشست و درحالی که خون از سر و صورت وی پاک می‌کرد، چنین گفت: بهشت بر تو گوارا باد! و از خدایی که بهشت را ارزانی تو کرد می‌خواهم مرا هم با تو همراه کند.

در این موقع غلام شمر به دستور اربابش، با چماقی به همسر عبدالله حمله کرد و سر وی را شکست و او را شهید نمود. و بدن او هم در کنار پیکر همسرش بر روی خاک افتاد و این اولین و تنها زن شهید کربلا بود.

غلام شمر سر عبدالله را جدا کرد و بطرف خیمه‌ها انداخت! مادر عبدالله که میان خیمه‌ها بود، سر بریده فرزندش را برداشت و خاک و خون از صورتش پاک کرد و آنگاه در حالیکه عمود خیمه بدست داشت، به سوی صفوف دشمن حرکت کرد.

امام دستور داد او را به سوی خیمه‌ها برگردانند و خطاب به وی فرمود: در راه حمایت از خاندان من به پاداش نیک نائل شوید. خدا رحمت کند. بسوی خیمه‌ها برگرد که جهاد از تو برداشته شده است.

مادر عبدالله طبق دستور امام در حالیکه می گفت: خدایا! امید مرا ناامید نکن! به خیمه برگشت. امام هم فرمود: خدا امید تو را ناامید نخواهد کرد. «سخنان امام حسین (ع)»

پیامبر (ص) و مادر علی (ع)

روایت شده است که بعد از رحلت فاطمه بنت اسد-مادر علی (ع)- رسول خدا (ص)، پیراهن خود را به عنوان کفن او قرار داد و در هنگام تشییع، پاهای خود را در حالیکه برهنه بود، آهسته بر می داشت و به آرامی بر زمین می گذاشت. در وقت نماز، هفتاد تکبیر بر او خواند! سپس خود به داخل قبر رفت و در قبر او خوابید و با دست شریفش، او را وارد قبر کرد و شهادتین را به او تلقین نمود.

هنگامیکه خاک بر قبر او پاشیدند و مردم خواستند بر گردند، دیدند که رسول خدا (ص)، خطاب به قبر فاطمه بنت اسد، فرمود: پسرت! پسرت! نه جعفر! نه عقیل! پسرت علی بن ابی طالب!

اصحاب، سؤال کردند: یا رسول الله! امروز کارهایی انجام دادی که ما تاکنون ندیده بودیم! یا پای برهنه او را تشییع کردی! هفتاد تکبیر بر او گفتی! در قبرش خوابیدی! پیراهنت را کفن او قرار دادی! و در آخر این کلمات را فرمودی!

رسول خدا(ص) فرمود: اَمّا اینکه با تائی و آرام قدم بر می داشتم
بخاطر ازدحام زیاد ملائکه بود! و اَمّا هفتاد تکبیر، برای این بود که هفتاد صف از فرشتگان، بر او نماز خواندند! و اَمّا اینکه در قبر او خوابیدم، برای
این بود که روزی او بیاد فشار قبر افتاد و گفت: وَا ضِعْفَاهُ! من در قبرش
خوابیدم، تا فشار قبر از او بر طرف شود! و اَمّا اینکه پیراهنم را کفن او قرار
دادم، برای این بود که او روزی بیاد قیامت و عریانی خلافت در آن روز
افتاد و ناله کرد و گفت: وَا سَوَاتَاهُ! آه از عریانی! من او را با پیراهنم، دفن
کردم تا روز قیامت با پوشش محشور گردد! و اَمّا اینکه گفتم: پُسرَت! پُسرَت! نه جعفر پنه عقیل! زیرا دو ملک بر او وارد شدند و از خدایش
سؤال کردند، گفت: اللّٰهُ پروردگارم است. سؤال کردند: پیامبرت کیست؟
گفت: مُحَمَّد پیامبرم است! سؤال کردند: وُلّی و امامت کیست؟ خجالت
کشید بگوید: پُسرَم! من به او تلقین کردم و گفتم: بگو پُسرَم علی بن ابی طالب، امام است! خداوند بخاطر این، چشمش را بوسیله علی(ع) روشن نمود .

خواهر رضاعی پیامبر در حضور حجّاجّ خونخوار!

«حَلِیمَةُ سَعْدِیة مادر رضاعی رسول خدا(ص)، دختری بنام «حرّہ» داشت که از شیعیان و دوستان اران حضرت علی(ع) شد. حرّہ در زمان پیری، روزی به محفل حجّاج
خونخوار رفت.

حجّاج به او گفت: شنیده ام که عقیده داری علی بن ابیطالب(ع) از ابوبکر و عمر و عثمان برتر است؟
حرّہ گفت: هر که این حرف را زده، دروغ گفته است. زیرا من عقیده دارم که امیر المؤمنین علی(ع) نه تنها بر این سه نفر بلکه بر تمام پیامبران به غیر از رسول
اکرم(ص) برتری دارد!

حجّاج با شنیدن این سخن فریاد زد: وای بر تو! آیا علی(ع) را از پیامبران اولو العزم نیز برتر می دانی؟

زن جواب داد: من او را برتر نمی دانم، بلکه خداوند او را بر تمام انبیاء برتری داده و در این مورد قرآن نیز گواهی داده است. حجاج گفت: اگر بتوانی این موضوع را از قرآن ثابت کنی، نجات می یابی والا دستور می دهم که در همین جا تورا بکشند. زن گفت: برای اثبات حرفم حاضرم و بر این عقیده پا میفشارم.

اما راجع به حضرت آدم (ع)، قرآن می فرماید: چون آن حضرت به درخت ممنوعه نزدیک شد، خداوند عمل او را نپذیرفت. «عصی آدم ربّه فغوی» ولی در مورد علی (ع) می فرماید: عمل شما خانواده عصمت و طهارت مقبول در گاه پروردگار است. (انّ سعیکم مشکورا) انسان آیه در جای دیگر راجع به آدم (ع) خدا به او فرمود: به این درخت نزدیک نشوید! ولی حضرت آدم (ع) ترک اولی کرد و به آن نزدیک شد و از میوه آن چید. اما خداوند همه چیز دنیا را برای امیرالمؤمنین حلال کرد ولی حضرت به دنیا نزدیک نشد. در مورد برتری بر نوح (ع)، خداوند در قرآن می فرماید: او دارای زنی بدکار و کافر بود. اما علی (ع) همسری داشت که خداوند رضایت خود را، رضایت او قرار داده بود. در مورد برتری بر ابراهیم (ع) او به خدا عرض کرد که: خدا چگونه زنده شدن مردگان را بمن نشان بده! خدا فرمود: مگر ایمان نیاورده ای؟ گفت: چرا ولکن می خواهم دلم مطمئن شود.

اما علی (ع) می فرماید: اگر پرده ها کنار رود تamen غیب را ببینم، برای من فرقی ندارد و به یقین من اضافه نمی شود. در مورد برتری بر موسی (ع)، وقتی خداوند به او امر کرد که برای دعوت فرعون به توحید، برود. او گفت: می ترسم مرا بکشند. زیرا یکنفر از آنها را کشته ام. ولی در شبیکه چهل نفر از شمشیر زنان کفار می خواستند پیامبر (ص) را بکشند، حضرت محمد (ص) به علی (ع) فرمود: در جای من می خوابی؟ علی (ع) عرض کرد: آیا جان شما ایمن خواهد ماند؟ فرمود: آری!

علی (ع) عرض کرد: جان من فدای شما! و در جای پیامبر خوابید و نترسید. اما در مورد برتری بر حضرت عیسی (ع) آمده که وقتی حضرت مریم (ع) خواست فرزندش را بدنیا بیاورد، خطاب رسید که از عبادتگاه بیرون برو! زیرا اینجا محل عبادت است نه محل تولد فرزند! در نتیجه حضرت مریم از مسجد الاقصی بیرون رفته و در بیابان، کنار درختی زایمان کرد.

ولی در زمان ولادت علی(ع)، کعبه شکافته شد و مادر علی(ع) داخل خانه شد و علی(ع) در کعبه متولد شد....

بعد از این سخنان، حجاج مبهوت ماند و نه تنها به حرّه اذیت نرساند بلکه به او پاداش هم داد.»

زنیکه امام حسین(ع) به دیدارش رفت

«حاج ملاّ محمد علی یزدی در نجف همسایه‌ای داشت که در کودکی باهم نزد یک معلم درس می‌خواندند. ولی آن همسایه وقتی بزرگ شد، به شغل راهزنی مشغول شد تا اینکه مُرد و او را در قبرستانی نزدیک خانه ملای یزدی دفن کردند. هنوز یکماه نگذشته بود که حاجی در خواب، همسایه راهزن را دید که در حال خوش و خرمی قرار دارد. تعجب کرد و از او ماجرایش را پرسید. او گفت: بعد از مردنم تا دیروز بخاطر کارهای زشتم در عذاب بودم، ولی دیروز که همسر استاد اشرف حداد فوت کرد و او را در این قبرستان دفن کردند، اباعبدالله(ع) سه بار به دیدن او آمد و در بار سوم دستور داد عذاب را از این قبرستان بردارند. لذا حال ما از بدی به خوبی تغییر کرد! ملای یزدی بعد از بیدار شدن، به سراغ استاد آهنگر رفت و بعد از پرس و جو در مورد شخصیت این زن، متوجه شد که این زن همه روزه زیارت عاشورا می‌خوانده است»

زنی که به درجهٔ اجتهاد رسید

«خانم نصرت امین اصفهانی با تلاشهای فراوان به درجهٔ اجتهاد رسید که حکم اجتهاد او را علماء نجف صادر کردند. ایشان دارای تألیفات گوناگونی هستند که بهترین آنها تفسیر «مخزن العرفان» در 15 جلد است که به زنان مسلمان توصیه می‌شود این تفسیر را که به سبک ساده‌ای نوشته شده مورد استفاده قرار دهند.»

نمایندهٔ زنان در حضور رسول خدا(ص)

«روزی رسول خدا(ص) در جمع اصحاب و یاران نشسته بودند که اسماء بنت یزید انصاری، به حضور پیغمبر(ص) رسید و عرض کرد: من نماینده زنان هستم تا از شما سؤالی پرسم، و این فقط سؤال زنان انصار و مدینه نیست بلکه هیچ زنی در شرق و غرب عالم نیست مگر اینکه وقتی سؤال مرا بشنود، آن را می‌پذیرد. پس من در حقیقت نماینده همهٔ زنان عالم هستم! پدر و مادرم و خودم فدای شما ای رسول خدا.»

حقیقتاً خداوند شمارا به پیامبری بسوی زنان و مردان مبعوث نمود، ماهم به تو و خدایت، ایمان آوردیم، و بدرستی که ما زنان، خانه نشینین و در حجاب و محدود هستیم. غرائز جنسی شما مردها را برطرف می‌کنیم و فرزندان شما را بزرگ می‌نمائیم! آن وقت شما مردها چند امتیاز بر ما زنها دارید: شما در نماز جمعه و جماعت و عیادت مریضها و تشییع جنازه و حج پیایی و از همه بالاتر در جهاد شرکت می‌کنید! وقتی یکی از شما برای حج و عمره و جهاد، خارج می‌شوید، ما اموال شما را حفظ می‌کنیم، لباسهای شما را می‌بافیم، بچه‌های شما را بزرگ می‌کنیم در حالی که در اجر و ثواب کارهای شما شریک نیستیم!

در این موقع حضرت با تمام صورت به اصحابش متوجه شد و فرمود: آیا شما تاکنون زنی این چنین دیده‌اید که به این خوبی مسائل دینش را بپرسد؟ اصحاب گفتند: ما فکر نمی‌کردیم زنی به این مرتبه برسد!

سپس پیغمبر به طرف آن زن توجه کرد و فرمود: ای خانم! خوب بفهم و به همه زنان اعلام کن! بدرستی که خوب شوهرداری کردن زن و جلب رضایت شوهر و موافق او عمل نمودن، مساوی و معادل همه این کارهای خیری است که مردان انجام می‌دهند!

آن زن در حالی که زبان را به لا اله الا الله بلند کرده بود نزد زنان برگشت.

زن صبور و شکور «اصمعی وزیر خلیفه عباسی در بیابان به خیمه‌ای رسید. زنی جوان و صاحب جمال در خیمه بود. اصمعی از او آب طلبید. زن گفت: شوهرم نیست و اجازه ندارم به شما آب بدهم. ولی اجازه شیر این بز بدست خودم است. زن از شیر به اصمعی داد. در این موقع یک سیاهی از دور پیداشد. زن گفت: شوهرم است که از صحرا برمی‌گردد. وقتی شتر سوار رسید، زن باستقبال او رفت و بر او سلام کرد، پاهای او را شست و... ولی هر چه زن محبت می‌کرد، مرد که قیافه زشتی داشت و یک پایش لنگ بود، با بداخلاقی به او جواب می‌داد. تا اینکه مرد وارد خیمه شد و نگاه غضبناکی به اصمعی نمود و به آخر خیمه رفت. اصمعی به زن گفت: حیف نیست شما با این امتیازات، با همچو مردی زندگی می‌کنی؟ زن گفت: من از شما که وزیر خلیفه هستی تعجب می‌کنم که می‌خواهی بین من و شوهرم جدائی بیافکنی! اگر من با این مرد زندگی می‌کنم برای این است که می‌خواهم به روایت پیامبر (ص) عمل کرده باشم که فرمود: ایمان دو نیمه است. نیمه‌ای شکر و یک نیمه‌اش صبر است. من خدا را بر نعمتهایش شکر گفته و بر سختی‌های زندگی صبر می‌نمایم. و امید به پادشاهای آخرت دارم.»

نقش فداکاری و محبت معلمین در تربیت دانش آموزان ناسازگار

«در تابستان 1343، به کار تدریس مشغول شدم و در کلاس اول دبستان عصمتیه همدان به تدریس پرداختم. در سال دوم تدریس، بعد از دوماه که از سال تحصیلی می گذشت، یک روز مدیر مدرسه به کلاس آمد و از من خواش کرد یک شاگرد جدید به کلاسم بیاورد. در ضمن گفت که این دختر، شاگرد کلاس اول نوبت بعد از ظهر است و اصولاً هیچ سازگاری با آموزگار و ناظم و شاگردان همکلاسیش ندارد و به طور کلی، مدرسه را بر هم زده است.

به هر حال من، شاگرد مزبور را که دختری تقریباً زشت و سیاه و با موهای وزوزی بود، پذیرفتم و او را در ردیف جلو نشاند. روزهای اول، سیل شکایت بچه ها از هر سو بلند بود. بچه ها را وحشیانه کتک می زد، گازی گرفت و خلاصه همه را ناراحت کرده بود. در ضمن، مرتب ادای مراهم در می آورد و من مانده بودم که چکنم. یک روز پاهای کبودش را نشانم داد. وقتی از او پرسیدم: چه کسی تو را کتک زده، برایم تعریف کرد که مادرش فوت کرده و پدرش زن دیگری گرفته است و این زن با او نمی سازد.

همان موقع احساس کردم که دلیل طبیعی نبودن این بچه چیست. در آن زمان من دختری یکساله داشتم که او را نزد خدمتکار می گذاشتم و به مدرسه می رفتم. با موافقت شوهرم، شبی به خانه آن دختر - که «پروانه» نام داشت - رفتم و بعد از اصرار فراوان و تکیه بر این مطلب که من در این شهر غریب و شوهرم شبها کشیک است، به زور آن دخترک را از پدرش گرفتم و به خانه آوردم. البته شوهرم چندان به این امر راضی نبود. می گفت: ما در طبقه سوم مستأجریم و این دختر، یک بچه طبیعی نیست، ممکن است کاری دست ما بدهد و پرایمان گرفتاری تولید کند. همکارانم نیز این عمل را تقبیح کردند که مگر اجاقت کور است، مگر بیکاری، این دختر دیوانه را برای چه به خانه می بری؟! ولی من به هیچ کدام از این حرفها توجهی نمی کردم.

روزهای اولی که او را به خانه برده بودم، دخترم «زهرا» را خیلی اذیت می کرد و طرز غذا خوردن را نمی دانست. به همه چیز وحشیانه چنگ می زد و من هیچ نمی دانستم چه کار کنم. اصلاً به چه کسی حرف دلم را بیان کنم، فقط یک چیز مرا به این کار استوار می داشت، آن هم سخنان پیراج استاد گرامیم: «خانم فروغ مالک» بود که نزد او درس قرآن را آموخته بودم. همواره می گفت: «فقط برای خدا کار کن، فقط خدا را در نظر داشته باش!»

بعد از پانزده روز که او را آورده بودم، حالش به هم خورد. با عجله دکتری به بالینش آوردم. دکتر تشخیص داد که او به بیماری صرع مبتلاست و این بیماری غیر قابل علاج است. فقط باید او را تقویت کنید. در ضمن، قرصهایی هم به اسم «کاروئین» برای او نوشت که روزی سه بار بخورد تا مرض او را تخفیف دهد. به هر

حال، باز هم مقاومت کرد ک. شنیده بودم که قلو و کته برای اعصاب خوب است. هر روز به او کته و قلو می‌دادم. یک موز هم، هر روز ساعت 10 صبح به او می‌خوراندم. کم کم حالش بهتر شد و دیگر این مرض لعنت او را به طور مرتب نمی‌گرفت و فواصلش طولانی تر می‌شد.

خلاصه به هر ترتیبی بد، کلاس اول را خواند و تمام کلمات را به خوبی می‌شناخت. دیگر بچه‌ها را به آن صورت اذیت نمی‌کرد. در خانه، همه جا همراه من بود. هر روز موهای زهرا را شانه می‌زد و می‌بافت، دیگر او را هم اذیت نمی‌کرد و چون جان شیرین دوستش می‌داشت.

به هر حال فکر می‌کنم نصایح و اندرزهای من همراه با محبت بی حدی که به او کرده بودم، مؤثر افتاده بود. سال بعد، با اصرار از خانم مدیر خواستم که همراه با شاگردانم به کلاس دوم بروم. چون من دوره اول ابتدائی را نزد «استاد علی اکبری» آموخته بودم و به من تأکید شده بود که همیشه کلاس اول تدریس کنم. با این وصف موافقت شد که در کلاس دوم تدریس کنم. من نمی‌خواستم «پروانه» را که نتیجه یک سال زحمت من بود، به آسانی از دست بدهم.

کلاس دوم را هم با موفقیت به پایان رساند. او دیگر یک دختر خود ساخته و کاملی شده بود. در کلاس دوم شاگرد اول شد. رفتارش به طور کلی فرق کرده بود. همان سال، تابستان پدرش او را به خانه‌شان برد. نامادریش بچه دار شده بود و دیگر او را اذیت نمی‌کرد. من مرتب به او سر می‌زدم و از حالش با خبر می‌شدم. وقتی به سن بلوغ رسید، کاملاً دختر باتربیت و مهربانی شده بود. او دوره دبیرستان را هم در دبیرستان «پروین اعتصامی» همدان با موفقیت به پایان برد.

هنوز دیپلم نگرفته بود که با خبر شدم در اصفهان بوسیله داروی گیاهی مرض صرع را درمان می‌کنند. تابستان به هر ترتیبی بود، اجازه «پروانه» را از پدرش گرفتم و به اصفهان آمدم و سه ماه متوالی، هر پانزده روز، یک بار برای تجدید دارو، وی را به اصفهان بردم. خوشبختانه پروانه حالش خوب شد و دیگر از قرصهای کاروئین استفاده نکرد. هم اکنون، او در یکی از شهرهای استان همدان، به کار تدریس اشتغال دارد و صاحب پسری هم شده است!

من خیلی خوشحالم که با مختصر ایثاری توانستم از آن دختری که می‌رفت سقوط کند، انسانی سالم و شایسته بسازم! «الگوهای تربیت ص 167»

حمیده

عبدالرحمن بن حجاج گوید که به امام صادق (ع) گفتم که کودکی از مامی خواهد مُحرم به احرام حج شود. کیفیت آن چگونه است؟ امام فرمود: به مادر کودک بگو نزد ام حمیده برو و از او پرسد که کودکان خود را چگونه مُحرم می‌نمایند؟ مادر کودک نزد ام حمیده رفت و مسئله‌اش را پرسید. حمیده

گفت: روز ترویبه «هشتم ذیحجه» لباسهای کودک را درآورده و او را غسل دهند و احرامش ببندند و او را در مشعر و عرفات وقوف دهند. سپس روز عید قربان از طرفش رمی جمرات نموده و سرش را بتراشند و در هنگام طواف و سعی بین صفا و مروه، شخصی او را بر دوش گرفته و طواف و سعی دهد.

سوسن

محمد بن ابراهیم گوید که پس از شهادت امام عسگری (ع) روزی نزد حکیمه، دختر امام جواد و عمه امام هادی و عسکری رفتم و پرسیدم که مسائل دین را از که می‌پرسی و پیرو چه امام هستی؟ جواب داد که: حجة‌الابن الحسن بن علی (ع). گفت آیا حضوراً او را می‌بینی یا از طریق واسطه؟ گفت امام عسگری به من سفارش کرد که به مادر امام عسگری که سوسن نام دارد مراجعه کنم. پرسیدم: امام دوازدهم کجاست؟ گفت فعلاً غایب است. پرسیدم پس شیعیان در هنگام گرفتاریها چه کنند؟ گفت به مادر امام عسگری مراجعه نمایند. من ناراحت شده و گفتم: می‌گوئی از کسی پیروی کنیم که زنی را جانشین خود قرار داده است؟ گفت اینکه تعجب و تازگی ندارد. مگر حسین (ع) خواهرش زینب (ع) را در ظاهر جانشین خود قرار نداد در حالی که احکام و مسائل را امام سجاد به زینب می‌داد تا از طریق او به شیعیان برسد؟

اُنس با سورة عصر

«آقای ع.ع از شهرستان دزفول، در ارتباط با اُنس مادر گرامیشان با سورة عصر و عشق وافر خودشان به سوره‌های ضحی' و الم شرح نوشته‌اند: «مادرم گفت: وقتی که سختی‌های زندگی، مرا دلتنگ می‌کند و بر سینه‌ام فشار می‌آورد، چند بار سوره والعصر را می‌خوانم و با قرائت و تکرار این سوره سبک می‌شوم و آرامش مرا فرا می‌گیرد و بسیار اتفاق می‌افتد کسانی را که در چنین موقعیتی قرار می‌گیرند و گرفتار مصیبت‌هایی شوند، به خواندن این سوره توصیه می‌کنم.

بعد از این حرف مادرم، این حدیث شریف که می‌فرماید: «هر که سوره والعصر را بخواند، خداوند فرجام کار او را به صبر و شکیبائی منتهی می‌سازد»

به دلم نشست و اُنس و دلبستگی ام به سوره والعصر بیشتر شد. خودم نیز به جز این سوره، در مورد سوره‌های ضحیٰ و الم نشرح چنین احساسی دارم، آن گاه که سینه‌ام تنگ و دلم تاریک می‌شود و خیالم شروع به منفی بافی می‌کند و برایم آیه یأس می‌خواند و وقتی که در حرکت و تکاپوی خود به خاطر این یأس‌ها بی‌انگیزه و سست می‌شوم و در راه رسیدن به هدف، خود را تنها می‌بینم و ناخشنود از پیشامدها و ناراضی از شرایط، عرصه را بر خود تنگ می‌بینم، به دو سوره والضحیٰ و الم نشرح پناه می‌برم، می‌خوانم و می‌شنوم، بلند و آهسته، بادل و زبان، شمرده و با تأمل، این دو سوره را زمزمه می‌کنم. گویی که قفل‌های سینه‌ام را یک به یک باز می‌کنند و درهای بسته را به رویم می‌گشایند و نسیم معطر و نوازشگرشان، هوای دم کرده و خفه کننده دلم را عوض می‌کنند: والضحیٰ، واللیل اذا سجدی، ماودعک ربّک وماقلی

پروردگارت تو را رها نکرده است و...، الم نشرح لک صدرک، و وضعنا عنک وزرک... آیا ما سینه تنگت را فراخ نگردانیدیم و بارهای گران را از دوشت برداشتیم؟ ما کی تو را تنها گذاشتیم؟ و...»

آیه‌ای آرامبخش

«ام عقیل زنی بادیه نشین بود. اسلام را با جان و دل پذیرفته بود و با ایمان راستین به قوانین آن عمل می‌کرد. روزی دو تن به خانه‌اش آمدند، او ضمن پذیرائی از میهمانان، ناگاه دریافت که پسرش که در کنار شترها بازی می‌کرد، به سبب رسیدن شترها کشته شده است.

ام عقیل بی آنکه موضوع را به اطلاع میهمانان برساند از آنها پذیرائی کرد.

پس از آنکه غذا صرف شد، میهمانان از کشته شدن فرزند ام عقیل آگاه شدند و از صبر و روحیه بالای این زن تعجب کردند.

پس از آن که میهمانان رفتند، چند نفر از مسلمانان برای عرض تسلیت، نزد ام عقیل آمدند. ام عقیل گفت: آیا کسی هست که آیات قرآن را بداند و با تلاوت آن مرا تسلی دهد؟ یکی از حاضران گفتاری و این آیه را خواند:

وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

به استقامت کنندگان بشارت بده. آنان که وقتی دچار مصیبت می‌شوند می‌گویند: ما از خدائیم و بسوی او باز می‌گردیم.

ام عقیل با شنیدن این آیه، از آنها خدا حافظی کرد، وضو گرفت و دست به دعا برداشت و گفت: خدایا! فرمانت را انجام دادم و صبر نمودم. اینک آنچه بر صابران وعده داده‌ای به من برسان.

مراقب جلسه امتحان!

«فاطمه آذرخش، دانشجو: یک بار در دوره پیش دانشگاهی، امتحان میان ترم زیست شناسی داشتیم. همه آماده امتحان بودیم. برخی بچه‌ها هم طبق معمول در فکر تقلب و رونویسی بودند و زمینه‌های این کارزشت را بررسی می‌کردند. معلم مربوطه در حالی که برگه‌های امتحان را در دست داشت وارد کلاس شد و شروع به پخش آنها نمود. سپس پای تابلو رفت و این آیه را در آن نوشت: **الْمَ يَعْلَمُ بَانَ اللَّهِ يَرَى**، آن گاه رو به ما کرد و گفت: نماینده کلاس بعد از اتمام امتحان، برگه‌ها را به دفتر بیاورد. سپس کلاس را ترک کرد و با کمال تعجب، ما را با این آیه تکان دهنده تنها گذاشت. او با این آیه تلنگری به وجدان بچه‌ها زد که هیچ کس جرأت نکرد تقلب کند، با این که هیچ مراقبی در سر جلسه امتحان نبود!»

مسخره جواب مسخره!

«زمانی که در دبیرستان بودم اردویی به همدان داشتیم. تعداد بچه‌های محجبه خیلی کم بود و بر عکس، بیشتر بچه‌ها بد حجاب و بی قید بودند از این رو تعداد اقلیت (باحجاب‌ها) همواره از سوی اکثریت (بدحجاب‌ها) مورد اذیت و آزار و تمسخر قرار می‌گرفتند و عذاب‌زبانی می‌کشیدند. در واقع اقلیت مایه خنده و تفریح اکثریت شده بود. یکی از آنان که بیشتر از همه می‌خندید و مسخره می‌کرد، یک روز معلم دینی ما او را به گوشه‌ای برد و چیزی در گوشش گفت! بعدها وقتی آن دختر را دیدم 80 درجه عوض شده بود و پس از مدتی یکی از صمیمی‌ترین دوستان ما شد. وقتی از او پرسیدم که معلم دینی در گوش او چه گفت، پاسخ داد: او مرا به گوشه‌ای برد و به من گفت که سوره مطففین به ویژه آیات آخر آن را بخوانم. وقتی مراجعه کردم و این آیات را خواندم لرزه بر اندام افتاد: **إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ، وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ... وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلَاءِ لَضَالُّونَ... فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ**: (همانا بدکاران بر اهل ایمان می‌خندیدند و چون از کنار آنان بگذرند به چشم طعن و استهزاء به آنان بنگرند... و چون مؤمنان را ببینند گویند که اینان مردمی گمراه هستند... پس امروز (روز قیامت) این اهل ایمان هستند که به کافران می‌خندند!»

زن معلمه قرآن

«امّ ورقه ملقب به شهیده یکی از معلمان قرآن و از نخستین زنان حافظ قرآن در عهد رسول خدا(ص) بود. وی امامت جماعت زنان مسلمان را بر عهده داشت و پیامبر اکرم(ص) هرازگاهی با چند تن از یارانشان به دیدار او می‌رفتند. آن حضرت او را «شهیده» می‌نامیدند، زیرا در هنگامه جنگ بدر به رسول خدا(ص) گفت: اجازه دهید تا در رکاب شما به جبهه بیایم و به مداوای مجروحان و پرستاری بیماران پردازم، شاید که خداوند مرا به شهادت نائل گرداند. آن حضرت نیز به او وعده شهادت در راه خدا داده بودند.

حضرت رسول اکرم(ص) به او دستور دادند تا در خانه‌اش برای زنان مسلمانی که به خانه او رفت و آمد داشتند، نماز جماعت بر پا کند. شهیده تا زمان خلافت عمر زنده ماند. او کنیز و غلامی داشت که قرار بود آن دورا پس از مرگش در راه خدا آزاد کند. اما آن دو شبانه بر او حمله بردند و او را کشتند. عمر گفت: رسول خدا(ص) راست می‌گفتند که: بیایید با هم به دیدار «شهیده» برویم.»

نحوه مسلمان شدن رهبر مائویست نروژ:

«وابسته فرهنگی سفارت ایران در نروژ در این رابطه می‌گوید: در ایام اقامت در اسلو پایتخت نروژ هنگامی که روزنامه هارا بررسی و ترجمه می‌کردم به مقاله‌ای برخوردیم با این عنوان: اسلام به زودی به غرب می‌آید، بعد از جست و جو فهمیدم که این مقاله به قلم دکتر لین سادرهبر حزب مائویست نروژ می‌باشد.

ایشان تحصیلات خود را در انگلستان گذرانده و فردی مبارز بوده و چندبار جهت کمک به مسلمانان به فلسطین سفر نموده و در جریان معروف سپتامبر سیاه و حمله اردن به فلسطینی‌ها مجروح گردید...

با تلاش فراوان ایشان را پیدا کردیم و ارتباط برقرار شد. بسیار در مورد ایران و انقلاب و اسلام کنجکاو بود...

بعد از برگزاری جلسه اولی که با ایشان داشتیم و سؤال‌های ایشان را پاسخ گفتیم از ما خواست که در جلسه دیگری با اعضای حزب همین سخنان را تکرار کنیم...

تا این که دکتر لین ساد همراه دکتر اریک فویسر به مناسبت جشنهای پیروزی انقلاب اسلامی به ایران دعوت شدند، این سفر آن قدر برای آن‌ها جالب توجه بود که این دو عاشق و شیفته انقلاب شده بودند.

بعداً ایشان مقاله‌ای نوشتند با این عنوان به زودی انقلاب ایران جهانی می‌شود.

روزی در مورد قضایای غدیر خم سؤال نمود، توضیح دادم، در آن هنگام حالت بسیار عجیبی داشت، عصر آن روز از انجمن حسینی تماس گرفتند و گفتند بعد از نماز مغرب وعشا مراسم داریم، کسی می‌خواهد مسلمان شود. اصلاً گمان نمی‌کردم این فرد دکتر لین ساد باشد... ایشان شیعه شدند و نام علی را هم برای خود برگزیدند...

بعد از مدتی «آنا بریت» همسر ایشان با من تماس گرفت و گفت: می‌خواهم مسلمان شوم.

من شگفت زده شدم و خدا را سپاس گفتم. آنا بریت گفت: من چادر می‌خواهم!

گفتم: پوشیده بودن کافی است. چرا چادر می‌خواهی؟ (چرا که ترسیدم با جوی که در آن جا علیه چادر بود توان تحمل این سختی‌ها را نداشته باشد.) اما او باز هم تأکید کرد:

می‌خواهم با لباس رزم زنان ایرانی که الگو و سمبل من بوده‌اند شهادتین را بگویم.

به او گفتم: چه اسمی را انتخاب کرده‌اید؟

گفت: زینب.

گفتم چرا؟

گفت تحقیق کرده‌ام دیدم حضرت زینب-سلام الله علیها- زن صبور، مقاوم و کاملی بوده است.»

مأمورین الهی در نزد آمنه:

آمده است که در هنگام وضع حمل آمنه مادر رسول خدا، چهار زن موحد و مؤمن در حالیکه در دستشان جامه‌های بلورین شربت بود، به کمک او آمدند.

یکی گفت: من آسیه خداپرست، همسر فرعون هستم. دیگری گفت: من مریم عذراء مادر عیسی هستم. سومی که عقب تر از آن دو بانوی جمیل بود، گفت: من هاجر مادر اسماعیل ذبیح الله هستم و چهارمی گفت: من کلثوم خواهر موسی بن عمران هستم.

مادر دانا

مادری که از فنون مادری بهره‌مند بود، دو فرزند داشت. یکی پسر پانزده ساله و دیگری دختری چهارده ساله. مادر در اتاق خود مشغول کارهای روزانه بود، ناگاه صدای خنده بلندی را شنید که بر خلاف معمول از اتاق پسرش «سعید» شنیده می‌شد.

مادر دانا: با شنیدن صدای قهقهه از جا پرید و با شتاب، پشت در اتاق پسرش رفت و با انگشت ملایم، دوش ضربه به در کوبید. سعید از اتاق بیرون آمد چون با مادرش روبرو شد، با کمال ادب سلام کرد و گفت: مادر جان! کاری داشتی؟

مادر گفت: پسر! صدای خنده ناهنگامی از اتاق تو شنیدم، مگر مهمان داری و با کسی صحبت می‌کنی؟

سعید پاسخ داد: بله، امشب یکی از دوستان همدرس و صمیمی من این جا آمده، که با هم به عروسی خواهر زاده‌اش برویم. داشتیم حرف می‌زدیم و به خنده افتادم. از اینکه صدای خنده‌ام بلندتر از معمول بود پوزش می‌خواهم.

مادر با تعجب پرسید: تاکنون سابقه نداشته که حتی پنج دقیقه بدون اطلاع من جایی بروی! من و تو مانند دو نفر دوست و رفیق هستیم. پس چه شده که امشب بدون اطلاع من قول داده‌ای به عروسی بروی؟

سعید گفت: مادر جان! حق با شماست. من تاکنون بدون خبر و اجازه شما به جایی نرفته‌ام و اولین بار است که این اشتباه را کرده‌ام، بسیار معذرت می‌خواهم. حالا هم اگر شما اجازه بدهید، می‌روم و گرنه از رفتن عذر می‌خواهم.

مادر با کمال مهربانی گفت: چون که قول دادی بروی، امشب برو، برای آنکه خلاف وعده کردن کار زشتی است. ولی من مانند سایه بدنبالت می‌آیم تا در هر حال و هر جا از وضع تو با خبر باشم. زیرا که جوانان در هنگام بلوغ بیشتر به توجه و مراقبت نیاز دارند.

حق مادری را بجا آورد

شخصی بنام «عبدالرحمن فروخ» در زمانی که همسرش باردار بود، برای مأموریت به خراسان از طرف دولت بنی امیه مأمور شد. او گنج خود را که سی هزار سکه طلا بود به زنش سپرد تا برایش حفظ کند و خدا حافظی کرد و به سفر رفت. سفر او بیست و هفت سال طول کشید. در این مدت فرزندش که پسر بود، بدین دنیا آمد و نام او را «ربیع» گذاشتند. مادر ربیع با زحمات زیادی ربیع را تربیت نمود و در پرورش روح و جسم او زحمت کشید بطوریکه یکی از علمای بزرگ شد و مالک بن انس، رئیس مالکی‌ها از شاگردان ربیع بود.

بعد از بیست و هفت سال، عبدالرحمن به خانه‌اش برگشت و چون ربیع را در خانه دید خیال کرد مردی نامحرم است لذا با او دست به گریبان شد که ای مرد نامحرم! در خانه من چه می‌کنی؟ اما همسرش آمد و پسرش را به او معرفی نمود. پدر و پسر یکدیگر را در آغوش گرفتند و گریستند. سپس ربیع برای تدریس به مسجد رفت. بعد از رفتن او مرد از همسرش خواست تا گنجش را برایش بیاورد. زن کاردان به شوهر گفت: اکنون به مسجد برو و نماز بخوان و برگرد تا آن رابطه تسلیم کنم.

مرد به مسجد رفت و در آنجا مجلس تدریس پسرش ربیع را دید که عده‌ای از بیانات و علمش استفاده می‌کنند. مرد خوشحال و ذوق زده به خانه برگشت و به زنش گفت: فرزندم را در حالی دیدم که تا کنون عالمی را مانند او مشاهده نکرده‌ام. زن به شوهرش گفت: بگو ببینم آن گنج نزدت عزیزتر است یا این پسری که داری با این موقعیت خوب؟ مرد گفت بخدا قسم! فرزندم عزیزتر است. زن گفت پس بدان که من گنجت را در این مدت بیست و هفت سال در تربیت این پسر خرج نمودم. تا توانستم او را به این مقام برسانم. مرد گفت: به خدا پولها را در خوب جایی صرف نمودی و ابداً آن را تلف نکرده‌ای.

زنی که استخاره می‌نمود

یکی از علما گفت که به من خبر دادند زنی در حرم امیرالمؤمنین (ع) برای زنها استخاره می‌گیرد و استخاره هایش مطابق واقع است. من از یکی از خدام حرم خواستم تا او را نزد من بیاورد. وقتی او آمد از او پرسیدم چگونه استخاره می‌گیری؟ گفت من زنی بیوه هستم که مدت‌ها از نظر مالی در رنج بودم و برای امرار معاش خود و فرزندان بی‌سرپرستم در آمدی نداشتم. چند بار تصمیم گرفتم از راه حرام در آمدی بدست بیاورم ولی منصرف شدم و پاکدامنی خود را حفظ نمودم. تا اینکه به حضرت ابوالفضل (ع) توسل پیدا کردم و برای نجات از این وضع از او کمک خواستم. در خواب حضرت به من فرمود: در حرم بنشین و برای زنها استخاره بگیر. گفتم بلد نیستم. فرمود ما بتو کمک می‌کنیم. از آن به بعد افرادی که به من مراجعه می‌کنند، به ذهنم الهام می‌شود که چه بگویم.

بانوئی که به خاطر محبتعلی بن ابیطالب (ع) دست او را قطع کردند

در تحفه المجالس آمده است که تاجری در بغداد ورشکسته شد و کارش به گرفتن صدقه از مردم افتاد. روزی او در شهر بصره به مغازه‌مردی رفت و گفت: «تورا به محبت علی بن ابیطالب (ع) و برای خدا به من درهمی برای تهیه غذا بده! صاحب مغازه که از دشمنان اهل بیت بود گفت چون رافضی و شیعه هستی حتی خاک هم بتو نمی‌دهم! تاجر بانا راحتی از آنجا دور شد و در کوچه‌ها می‌گذشت تا اینکه به خانه‌ای رسید و زنی را در طبقه دوم خانه مشاهده کرد. تاجر به زن گفت: «تورا به محبت علی بن ابیطالب (ع) به من کمک کن. زن که از دوستان اهل بیت بود بلافاصله گوشواره هایش را درآورد و به تاجر داد. تاجر به در مغازه‌مرد برگشت و گفت: «تو از زنی کمتر هستی که به من درهمی ندادی ولی یک زن این گوشواره‌ها را به من بخشید. آن مرد دید که این گوشواره‌های گمشده زنش است. فوراً به خانه رفت و به زنش گفت: «گوشواره‌هایت کجاست؟ گفت آنها ما خودم بودند و در راه محبت علی بن ابیطالب (ع) صدق دادم. آن مرد کاردی آورد و دست زنش را قطع کرده و او را طلاق داد و از خانه بیرون کرد و گفت برو دستت را از علی بن ابیطالب (ع) بگیر. خانواده‌ای از دوستان اهل بیت آن زن را که خون از دستش سرازیر بود به خانه بردند و به مداوای زخم‌هایش پرداختند. سپس تصمیم گرفتند که آن زن را نزد خود نگه دارند. زن بعد از مداوای زخم‌هایش روز و شب را به عبادت خدا می‌گذراند. بعد از مدتی تاجری او را دید و با ظرفی پر از طلا به خواستگاریش آمد. زن مهلت خواست و شب برای عبادت برخاسته به خداوند عرض کرد: «خدایا من دستم را در راه محبت علی بن ابیطالب (ع) دادم. تورا به آن آقا قسم می‌دهم که مرا در نزد خواستگارم خوار نسازی. سپس مقداری گریه کرد و بخواب رفت. وقتی از خواب برخاست دستهای خود را سالم دید. فریادی کشید و به سجده شکر رفت. اهل خانه خبردار شدند و آنها هم شکر خدا را نموده و بر اعتقادشان به علی بن ابیطالب (ع) افزوده شد. زن با تاجر ازدواج کرد و به همراه او به شهر شوهرش رفت و زندگی جدیدی را شروع نمودند. روزی زن و شوهر سر سفره غذا بودند که گدایی در خانه آنان را به صدا درآورد. وقتی زن در باز کرد دید شوهر سابقش است که ورشکست شده و به گدایی افتاده است.

بانوئی که دارای مقام رضا بود

عابدی که عمرش را به عبادت گذرانده بود شبی در عالم خواب شنید که به او می‌گویند فلان زن همسرت در بهشت می‌باشد. عابد وقتی از خواب بیدار شد به سراغ زن مذکور رفت و او را پیدا کرد و مدتی او را زیر نظر گرفت. عابد دید که زن عبادت چندان بی‌جا نمی‌آورد و چون زنان معمولی است. به او گفت شما از نظر

معنوی چه برنامه ای داری؟ زن گفت من عبادت خاصی انجام نمی‌دهم ولی دارای این خصلتها هستم که اگر مریض شوم آرزوی سلامتی نمی‌کنم. اگر در سختی باشم آرزوی راحتی نمی‌نمایم و اگر در آفتاب باشم آرزوی سایه نمی‌نمایم. عابد گفت اینها خصلتهای بزرگی هستند که عابدان به آنها دست نمی‌یابند.

درباره ازدواج ملاصالح با خواهر علامه مجلسی و دختر استاد خود آمده است که: ملا صالح مرتب در درس ملا محمد تقی مجلسی شرکت می‌کرد و پیشرفت می‌نمود تا اینکه تصمیم به ازدواج گرفت. روزی استاد از او پرسید میل دارد تا زنی مناسب برایش پیدا کند؟ ملا صالح جواب مثبت داد. استاد وقتی به خانه رفت به دخترش «آمنه بیگم» که در علوم به حد کمال رسیده بود، گفت: دخترم! برای تو شوهری فقیر ولی در کمال فضل و صلاح در نظر گرفته‌ام که بستگی به نظر تو دارد. دختر گفت: فقر عیب مرد نیست. استاد هم طی مراسمی دختر خود را به ازدواج ملاصالح درآورد.

وقتی شب زفاف فرارسید، ملاصالح وارد حجله شد و برای شکرگزاری به درگاه خدا، در گوشه‌ای مشغول حمد خدا شد. سپس به مطالعه پرداخت. اتفاقاً به مسأله‌ای برخورد که نتوانست آن را حل کند. صبح که ملاصالح از خانه بیرون رفت، همسرش آن مسأله را برای او حل نمود و جوابش را نوشت. ملا صالح وقتی این مطلب را متوجه شد، شکر و حمد مجددی بجا آورد.

گفته‌اند که محقق اعرجی، همسری سیده و با تقوا داشت. او وقتی ضعف جسمانی شوهرش را دید از راه دوک ریزی، مقداری پول تهیه کرد و با آن برنج عنبر بو با مقداری گوشت مرغ پخت و برای شوهرش برد. محقق گفت: راست بگو این غذا را بخاطر اینکه همسر تو هستم درست کرده‌ای یا بخاطر اینکه از سادات علمایم؟ زن پاسخ داد که در تهیه این غذا جز رضای خدا، نظر دیگری نداشتم زیرا دیدم شما از علمای آل محمدید و این گونه ناتوانید، خواستم تا قوتی در بدن شما به وجود آید.

سید فرمود: اجازه می‌فرمائید که با این غذا هر طور که خواستم عمل کنم؟ زن گفت آری. سید غذا را برای یتیمانی که در همان نزدیکی می‌زیستند فرستاد. سپس فرمود آیا این عده از یتیمان در تمام عمرشان چنین غذایی خورده‌اند؟ زن گفت همینطور است که می‌گویی. اینها در تمام عمرشان از چنین غذایی استفاده نکرده‌اند. سید گفت هرگاه از آن غذا بخورند به نفع من و توسل و قوت و نیرو از خداوند تواناست.

مادر شهید

پس از پایان جنگ اُحد و بازگشت رسول خدا(ص) به طرف مدینه، مرد وزن از هر قبیله بر سر راه آمده بودند و بر سلامتی پیامبر خدا، خدا را شکر نمایند. از قبیله بنی عبد الاشهل، مادر سعد بن معاذ جلوتر از دیگران می آمد. در این موقع عنان اسب رسول خدا(ص) در دست سعد بن معاذ بود. سعد گفت: ای رسول خدا! مادر من است که خدمت می رسد. حضرت فرمود: مرحبا به این مادر.

مادر سعد نزدیک شد و رسول خدا(ص) او را به شهادت فرزندش عمرو بن معاذ تسلیت فرمود. عرض کرد یا رسول الله! همینکه شما را سالم مشاهده نمودم هیچ مصیبت و ناراحتی دیگری در من اثر نخواهد کرد.

برخورد همسر رسول خدا(ص) با پدر کافرش!

وقتی ام حبیبه «دختر ابوسفیان» با شوهر مسلمانش به حبشه هجرت نمود. شوهرش بعد از چندی مرتد شد و مسیحی گردید و با این حال از دنیا رفت.

شبی ام حبیبه در خواب دید که به او گفته شد: «ام المؤمنین» وقتی بیدار شد تعبیر کرد که به ازدواج رسول خدا(ص) درخواهد آمد.

رسول خدا(ص) عمرو بن اُمّیه را به حبشه فرستاد تا ام حبیبه را برای او خواستگاری کند. نماینده رسول خدا(ص) نامه را به نجاشی پادشاه حبشه داد. نجاشی نامه را به کنیزش داد تا این مژده را به ام حبیبه بدهد. او وقتی این خبر را شنید هرچه زینت و زیور داشت به کنیز بخشید. نجاشی مجلس عقدی برگزار کرد و به وکالت رسول خدا(ص)، ام حبیبه را به عقد رسول خدا(ص) درآورد. سپس ام حبیبه به مدینه آمد و همسر پیامبر شد.

روزی ابوسفیان برای تجدید پیمان با رسول خدا(ص) به خانه دختر خود ام حبیبه که زوجه پیامبر بود داخل گردید. همینکه خواست بر روی تشک پیامبر بنشیند دخترش تشک را برداشت. ابوسفیان به دختر خود گفت: نفهمیدم! مرا شایسته نشستن بر روی این تشک ندانستی یا تشک را شایسته من نمی دانی؟

ام حبیبه با صراحت لهجه گفت: این تشک رسول الله است و تو مشرک و نجسی! من دوست ندارم بر این تشک بنشینم. ابوسفیان گفت گویا از چیزی ناراحت هستی؟ گفت خیر جز اینکه خدا مرا بوسیله اسلام هدایت نمود.

زن پرهیزکار

امام سجاد(ع) فرمود: مردی با زنش با کشتی به سفر رفت. در راه سفر دریا طوفانی شد و کشتی غرق گردید. زن بوسیله تخته‌ای نجات یافته و به جزیره‌ای برده شد. در جزیره با راهزن فاسدی برخورد کرد و راهزن قصد تجاوز به زن داشت. زن شروع کرد به ارزیدن. راهزن پرسید از چه می‌ترسی؟ زن با سر به آسمان اشاره کرد و گفت از خدا می‌ترسم. راهزن پرسید تاکنون با مردی زنا کرده‌ای؟ زن گفت به عزت پروردگارم سوگند هنوز چنین کاری نکرده‌ام. ارتعاش مفاصل زن و رنگ پریده‌اش در راهزن اثر کرد و گفت تو که تاکنون پاک بوده‌ای والا! هم که مجبور هستی این چنین از خدامی‌ترسی، بخدا سوگند من از تو به این چنین ترسی سزاوارترم. سپس راهزن زن را رها کرد و بدنبال کار خود رفت.

زنی که شیادی را رسوا نمود!

مردی به نام عبدالسلام به طوری عبادت کرده بود و مردم را با ریاکاری‌هایش فریفته بود که نامش را به عنوان تبرک بر پرچمها این طور می‌نوشتند: لا اله الا الله. محمد رسول الله. شیخ عبدالسلام ولی الله!

روزی عبدالسلام بر بالای منبر گفت: من بهشت می‌فروشم. هر که قسمتی از بهشت را می‌خواهد بیاید بخرد. مردم برای خریدن بهشت ازدحام کردند و شروع به خریدن نمودند. شیخ تمام بهشت را فروخت. در آخر مردی آمد و گفت من مال زیادی دارم ولی چیزی از بهشت نصیبم نشد! باید یک جایی به من بفروشی! عبدالسلام گفت جای خالی نمانده مگر جای خودم والا! او درخواست کرد که عبدالسلام سهم خودش را بفروشد. شیخ قبول کرد و جای خودش را فروخت و خود بی جا ماند!

روزی عبدالسلام در نماز می‌گفت: چُخ! چُخ! بعد از نماز پرسیدند چرا در نماز چخ چخ می‌کردی؟ گفت از اینجا که بصره است دیدم که سگی می‌خواست وارد مسجد الحرام شود. او را چخ کردم و بیرونش نمودم! مردم بسیار تعجب کردند و مقامش نزد آنان بیشتر شد. یکی از مریدان نزد زنش که شیعه بود آمد و داستان چخ چخ را نقل کرد و گفت خوبست مذهب شیعه را رها کنی و مذهب شیخ را (صوفی‌گری) اختیار نمایی! زن گفت اشکال ندارد ولی تو اول شیخ با مریدها را یک وعده غذا دعوت نما! تا در حضور شیخ، مذهب او را بپذیرم. آن مرد خوشحال شد و شیخ را با مریدها دعوت نمود. وقتی همگی سر سفره جمع شدند برای همه مرغ را روی برنج قرار دادند ولی در ظرف شیخ، مرغ راغ زیر برنج نهادند. وقتی چشم عبدالسلام به ظرفهای مریدها افتاد که همه مرغ دارند ولی ظرف او مرغ ندارد ناراحت شد و گفت به من توهین کرده‌اید که برایم مرغ نگذاشته‌اید! زن که منتظر این فرصت بود گفت: تو ادعای کنی که از اینجا سگی را

که در مکه وارد مسجد الحرام شده می‌بینی. پس چرا مرغ را که در زیر برنجت است نمی‌بینی؟ شیخ از جاحرکت کرد و گفت این زن رافضی و خبیث است. واز خانه رفت. مرد هم بادیدن این رسوائی، شیعه شد.

پیرزن حکیم

امیر مؤمنان (ع) با جمعی از پیروان خود از کوچه‌ای عبور می‌نمود. پیرزنی را دیدند که با چرخ ریسی خود مشغول رشتن پنبه بود. حضرت از او پرسید: خدا را چگونه شناختی؟ پیرزن به جای جواب، از رسیدن دست کشید. چرخ بعد از چند دقیقه از کار افتاد. پیرزن گفت ای علی! چرخ بدین کوچکی برای گردش به شخصی چون من نیاز دارد. آیا ممکن است ستارگان به این عظمت و کرات به این بزرگی بدون مدبری دانا و حکیم و صانعی توانا و علیم با نظم معینی به گردش افتند و از گردش خود باز نایستند؟ امیر مؤمنان (ع) رو به اصحاب کرد و فرمود: علیکم بدین العجائز! بر شما باد که مانند این پیرزن خدا را بشناسید.

دارمیه و برخورد با معاویه

وقتی معاویه به مکه رفت دستور داد تا زنی به نام دارمیه حج‌نیه را که از دوستان امیر مؤمنان (ع) واز دشمنان معاویه بود نزدش بیاورند. وقتی زن مذکور آمد، معاویه به او گفت چرا امیر مؤمنان (ع) را دوست داری و مرا دشمن؟ گفت در امانم؟ گفت آری. گفت علی را دوست دارم برای دادگری و عدالت و مساوات بین مردم و تورا دشمن می‌دارم چون جنگ کردی با کسی که از تو به خلافت سزاوارتر بود و پافشاری کردی درباره چیزی که سزاوار آن نبود. علی را دوست دارم زیرا رسول خدا (ص) پرچم خلافت را برای او بست و هم برای آنکه مستمندان را دوست داشت و پرهیزکاران و دینداران را احترام می‌کرد و باتو دشمن چون که خونهای ناحق ریختی و در حکومت و قضاوت ستم می‌کنی و طبق هوای نفست حکم می‌نمائی. معاویه پرسید آیا علی را دیده‌ای؟ گفت بخدا قسم! آری. سؤال کرد او را چگونه یافتی؟ گفت در حالی دیدم که فریب نخورده بود به این سلطنتی که تو به آن فریب خوردی و نه از خود بیخبر و مشغول به ثروت بود چنان که تو مشغول هستی و همه چیز را فراموش کردی. معاویه پرسید یا سخنش را شنیدی؟ گفت بخدا سوگند شنیدم و سخنش چنان صفائی داشت و بر دل می‌نشست و تیرگیها را می‌زدود همانطور که با وسائل زنگار فلزی را بزدایند و آن را جلا دهند. معاویه پرسید آیا حاجتی داری؟ گفت اگر بگویم انجام می‌دهی؟ معاویه گفت آری.

دارمیه گفت صد شتر سرخ رنگ ماده با شتربان و مقدار شتر نری که لازم دارد می‌خواهم. معاویه پرسید اینها را برای چه می‌خواهی؟ گفت تابا شیر آنها بچه‌های کوچک را غذا دهم و به مستمندان را کمک کنم و بین عشایر و اعراب رفاقت ایجاد نمایم و بدینوسیله به ثواب می‌رسم.

معاویه پرسید اگر آنچه می‌خواهی بتو دهم آیا همانند علی، در دل تو محبوبیت پیدا می‌کنم؟ دارمیه گفت سبحان الله! هرگز نمی‌شود! حتی مقام پست‌تری از علی هم در دل من برای تو جا نخواهد بود. معاویه گفت اگر علی زنده بود از این شترها یکی هم بتو نمی‌داد. دارمیه گفت آری این چنین بود و حتی یک دانه موی شتر هم از مال مسلمین و مردم نمی‌داد.

اسماء بنت عمیس

حضرت خدیجه در ایام بیماری خود، در حضور اسماء که برای عیادتش آمده بود، گریه می‌کرد. اسماء پرسید چرا گریه می‌کنی در حالی که تو بهترین زن هستی و تمام اموالت را در راه خدا بخشیدی. تو همسر رسول خدا (ص) هستی که تو را به بهشت بشارت داده است؟ خدیجه گفت برای این گریه نمی‌کنم. ولی هر زنی در شب زفاف نیاز به مادر دارد تا اسرار خود را به او بگوید و توسط او حوائج خویش را برآورد. فاطمه دختر من کوچک است و من می‌ترسم کسی نباشد که متکفل کارها و احتیاجات او شود. اسماء گفت من با خدا عهد می‌کنم در نزد شما که اگر آن وقت زنده بودم، بجای تو عهده دار کارهای فاطمه شوم.

این گذشت تا شب زفاف حضرت فاطمه (س) رسید. اسماء می‌گوید که در آن شب رسول خدا (ص) دستور داد تا همه زنان بیرون بروند و کسی باقی نماند. همه رفتند و من ماندم. فرمود تو کیستی؟ گفتم اسماء. فرمود مگر نگفتم خارج شوید؟ عرض کردم من با خدیجه پیمان بسته‌ام که مثل چنین شبی بجای او برای فاطمه مادری کنم. حضرت به گریه افتاد و فرمود: تو را بخدا برای این کار اینجا مانده ای / گفتم آری. حضرت دستش را بلند کرد و برایم دعا نمود.

نماز امام ششم برای آزادی این زن

راوی می‌گوید خدمت امام صادق (ع) آمدم. امام مشاهده کردند که من غمگینم. علت را پرسیدند. گفتم: یک زنی در کوچه راه می‌رفت که ناگاه به زمین خورد. در این حال گفت: خدا لعنت کند قاتلین تو را ای فاطمه زهراء.

تا این حرف را زد، مأمورین او را گرفتند و با کتک بردند. امام فرمودند بلند شو دو رکعت نماز بخوانیم. به مسجد رفتیم و دو رکعت نماز خواندیم. امام از خدا خواستند که این زن نجات پیدا کند. طولی نکشید که خبر آوردند این زن را با احترام رها نموده‌اند.

مادر صبور و دانا

ابوطلحه در زمانی که کافر بود به خواستگاری ام سلیم مسلمان آمد. ام سلیم گفت تو مرد شایسته‌ای هستی و نباید دست رد بر سینه تو گذاشت امام چکنم که کافری و من مسلمان. اگر اسلام بیاوری، اسلام آوردنت را به عنوان مهریه قبول می‌کنم. ابوطلحه نیز مسلمان شد. خدا به آنها پسری داد که ابوطلحه علاقه زیادی به او داشت. اما روزی که او نبود پسرش از دنیا رفت. همسرش ام سلیم که از زنان با جلال و کرامت اسلام است، بچه را در پارچه قرار داد و کنار اطاق گذاشت. سپس غذای مطبوعی آماده کرد و خود را خوشبو نمود و آراست. وقتی شویش آمد ابتدا حال پسرش را پرسید. زن گفت خوابیده است. سپس زن برای شوهرش غذا آورد و بعد از غذا او را از نظر جنسی سیر نمود و در آن حال به شویش گفت: ای ابوطلحه! امانتی نزد من بود و من آن را امروز به صاحبش برگردانم. تو از این مطلب ناراحت نمی‌شوی؟ ابوطلحه گفت چرا ناراحت شوم وظیفه تو همین بود. زن گفت پس بتو می‌گویم فرزندان امانتی از طرف خداوند بود که امروز آن امانتش را پس گرفت. ابوطلحه گفت من به صبر از تو که مادرش بودی سزاوارترم. پس از جایش برخاست و غسل کرد و دو رکعت نماز خواند. بعد نزد رسول خدا (ص) رفت و داستان فوت فرزندش و صبر همسرش را اطلاع داد. حضرت فرمود خدا را شکر می‌کنم که در میان امت من نیز زنی همانند آن زن صابره بنی اسرائیل قرار داد.

از رسول خدا (ص) پرسیدند که صبر زن بنی اسرائیلی چگونه بود؟ فرمود زنی در بنی اسرائیل مهمان داشت. شویش دستور داد غذا را آماده کنند. زن آنقدر غرق تهیه غذا شد که متوجه افتادن فرزندانش در چاه نگردید و فرزندانش در چاه خفه شدند. وقتی زن متوجه شد بدون اینکه به شوهرش بگوید، جسد آنان را بیرون آورده و در پارچه‌ای قرار داد. بعد به پذیرائی از مهمانان پرداخت. وقتی مهمانها رفتند زن خود را آراست و شویش را از نظر جنسی اشباع نمود. شوهر از حال بچه‌ها پرسید گفت خواب هستند. شوهرش با صدای بلند بچه‌ها را صدا زد ناگاه بچه‌ها از اطاق خارج شدند و نزد پدر و مادرشان آمدند. زن قسم خورد که اینها مرده بودند ولی خدا بخاطر شکیبائی من آنها را زنده نمود.

سوده همدانی

بعد از شهادت امیر مؤمنان (ع)، سوده برای شکایتی نزد معاویه رفت. معاویه او را شناخت که چگونه در صفین، این زن جزو لشکر امیر مؤمنان (ع) بود و مردم را علیه سپاه او تهیج می‌کرد لذا شروع به سرزنش سوده نمود و گفت: فراموش کرده‌ای در جنگ صفین چگونه سپاه امیر مؤمنان (ع) را علیه ما می‌شورانیدی؟

بعد از گفتگوی زیاد، معاویه گفت حالا برای چه منظوری نزد ما آمده‌ای؟ سوده گفت خداوند در مورد حقوق ما از تو بازخواست خواهد کرد. زیرا مرتب افرادی که از طرف تو بر ما حکومت می‌کنند، بما ستم می‌کنند و همانند خوشه گندم ما را درو کرده و اسفندوار پایمالمان می‌کنند و ما را به ذلت و خواری کشانده‌اند. بسر بن اوطاه از طرف تو آمد و مردان ما را کشت و اموالمان را گرفت اگر ملاحظه فرمانبری از تو نبود، نیروی جلوگیری از او و شرافت نرفتن زیر بار ستمش را داشتیم. اینک از کار برکنارش کن والا با تو مخالفت می‌نمائیم. معاویه

گفت مرا از قدرت قبیله ات می‌ترسانی؟ دستور می‌دهم تو را بر شتری شرور سوار کنند و پیش بسر بن اوطاه ببرند تا او هرچه میل داشت نسبت بتو انجام دهد. سوده کمی سر به زیر انداخت آنگاه سر بر داشته و این دوییت را گفت:

صَلَّى الْإِلَهِ عَلَىٰ جِسْمِ تَضْمَنَها قَبْرُ فَاصْبَحْ فِيهِ الْعَزْ مَدْفُونًا

قد حالف الحق لا يبغي به بدلافصار بالحق و الايمان مقرونا درود خدا بر پیکری باد که در دل خاک جای گرفت و شرافت هم با او دفن شد! آن پیکری که هم پیمان با حق و عدالت بود و جز بر حقیقت حکومت نمی‌کرد و با ایمان استوار و حق محض همراه بود.

معاویه گفت این دوییت درباره چه کسی است؟ گفت در باره امیرمؤمنان (ع) است و اکنون داستانی از حکومت و عدالت او برای می‌گویم.

حضرت به شخصی برای جمع آوری مالیات مأموریت داد و او بر ماستم کرد. من به دادخواهی نزد حضرت آمدم و موقعی که امام در حال نماز بود خدمتش رسیدم. تا چشمش بمن افتاد نماز را تمام کرد و باخوشروئی تمام فرمود کاری داشتی؟ عرض کردم آری و جریان آن مرد را برای ش گفتم. امام اشک از چشمانش سرازیر شد و گفت خدایا! تو شاهدی که من اینها را برای ظلم کردن و وا گذاشتن حق نفرستادم. سپس پاره پوستی را برداشت و حکم عزل او را نوشت. بخدا سوگند نه نامه چسباند و نه بست و همینکه نامه را به آن شخص دادم معزول شد و رفت.

معاویه گفت هر چه خواسته این زن است به او بدهید و او را راضی بفرستید.

همسر مصعب بن عمیر

وقتی جنگ احد تمام شد. حضرت «حمنه» را که در میدان جنگ سقایی و پرستاری می‌کرد دید به او تسلیت فرمود. «حمنه» گفت برای چه کسی؟ فرمود بخاطر دائی ایت حمزه.

«حمنه» گفت: اَنَا لله وَاَنَا اليه راجعون خدا اورا بيا مرزد و رحمت کند شهادت برای او خوش و گوارا باد.

رسول خدا(ص) دوباره به او تسلیت گفت.

پرسید برای چه کسی؟

فرمود برای برادرت عبدالله جحش .

«حمنه» گفت: اَنَا لله وَاَنَا اليه راجعون خدا اورا بيا مرزد و رحمت کند. شهادت برای او خوش و گوارا باد.

حضرت دوباره به او تسلیت گفت.

پرسید برای چه کسی؟

فرمود برای شوهرت مصعب بن عمیر.

زن گفت: آه! چه غمی!

رسول خدا(ص) فرمود شوهر در دل زن محبوبیتی دارد که هیچکس ندارد. بعد پرسید چرا اینطور گفتی؟

جوابداد: ای رسول خدا! یتیمی فرزندان را بیاد آوردم و چنین بیتاب شدم.

مادر حارثه

حارثه جوانی از انصار بود. وقتی بیمار شد، رسول خدا(ص) به دیدارش رفت و او از رسول خدا(ص) تقاضا کرد تا دعا کند که شهید شود. رسول خدا(ص) برای او دعا کرد. در جنگ بدر عبدالله شهید شد. وقتی مادرش از شهادتش آگاه گردید گفت: بخدا گریه نمی کنم تا از پیامبر پرسم و کسب تکلیف کنم. وقتی خدمت رسول خدا(ص) رسید گفت: ای پیامبر خدا! خوب می دانی که حارثه چه مهری در دلم داشت و تا چه اندازه دوستش می داشتم. اگر در بهشت باشد شکیبا می مانم و اگر غیر این باشد بر او سخت زار خواهم گریست.

رسول خدا(ص) فرمود ای مادر حارثه! او نه در یک بهشت بلکه در بهشت هاست و حارثه اینک در بهشت برین است.

وقتی مادر شهید از نزد خدا بر می گشت، خندان و شاداب بودمی گفت: به به! ای حارثه! بهشت تورا خوش باد.

عجب از این مادر!

مادر یکی از شهدای دفاع مقدس، گفت: وقتی پسر من به شهادت رسید چند نفر آمدند و با یک مقدماتی خبر شهادتش را به من دادند ولی وقتی روحیه قوی مرا دیدند به من گفتند که این خبر را من به شوهرم بدهم.

بعد از آن من به دوستان فرزند شهیدم به سردخانه رفتیم. قبل از وارد شدن یکی از دوستانش گفت: چون علی همیشه با وضو بود ما هم با وضو داخل شویم. همگی وضو گرفتیم و به سردخانه وارد شدیم. من وقتی جنازه به خون پییده پسر من را دیدم: گفتم: ماشاءالله. سپس لبها و چشمها و سینه و دستهایش را بوسیدم. و در پایان بر قدمهایش بوسه زدم.

اما پیشانی‌اش را بوسیدم چون برای خدا سجده کرده بود. چشمانش را بوسیدم چون وقتی روحانی یا سیدی را می دید خوشحال می شد و آنها را دوست داشت. لبهایش را بوسیدم و گفتم: علی جان! بسیار ذکر خدامی گفتی و با این لبها از امام حسین (ع) زیاد یاد می نمودی. سینه اش را بوسیدم زیرا آیات قرآن و حدیث چهارده معصوم (ع) در سینه اش بود و گاهی می خواند. ضمن اینکه نزدیک سینه اش هدف تیر دشمن قرار گرفته بود و از همین جا به شهادت رسیده بود. دستش را بوسیدم زیرا با آن دست ها اسلحه بر می داشت. بر قدمهایش دست کشیدم (زیرا با آنها به جنگ دشمنان خدا می رفت)

همسر یکی از مردان خدا

علامه طباطبایی بعد از رحلت همسرش گفت: همسر ما زن بسیار مؤمن و بزرگواری بود. او همراه ما در نجف زندگی می کرد و در ایام عاشورا برای زیارت با هم به کربلا می رفتیم. وقتی به تبریز برگشتیم، روز عاشورایی همسر من که مشغول خواندن زیارت عاشورا بوده از ایام زیارت امام حسین (ع) در کربلا یاد می کند و می گوید: ده سال در روز عاشورا کنار قبر آن حضرت بودیم ولی امسال از این فیض محرومیم.

ناگاه پرده غیبی کنار می‌رود و می‌بیند که در حرم مطهر رو به قبر حضرت ایستاده و مشغول خواندن زیارت است. حرم مطهر و خصوصیات آن مثل گذشته است ولی چون روز عاشورا بوده است و مردم برای تماشای دسته سینه زنان بیرون بودند و فقط چند نفر حرم مقابل قبرشهادی کربلا ایستاده بودند و خدام برای آنها زیارت می‌خواندند. در این حین به خود می‌آید و مشاهده می‌کند در خانه خود مشغول خواندن زیارت است.

زن علوی

آمده است که: گروهی از سیاهان بصره، دختری علوی و سیده را گرفتند و خواستند به او تجاوز نمایند که دختر گفت: من دعائی بلدم که اگر بخوانید شمشیر بر شما اثر نمی‌کند! برای اثبات این حرفم، به هرزوری که دارید شمشیر بر من بزنید. اگر ضربات شمشیر در من اثر نکرد بدانید که بخاطر این دعا است. یکی از آنها شمشیری بر زن وارد کرد و زن افتاد و مرد. آنها تازه فهمیدند که دختر به این طریق جان خود را قربانی کرد تا دچار بی عفتی نشود.

زن سرش را تراشید

گویند زنی از صالحان قریش خواست در خانه‌اش را ببندد اما درحالی که سرش برهنه بود، نامحرمی او را دید. وقتی برگشت از شدت ناراحتی موهای سرش را با وجود زیبایی زیاد، تراشید. پرسیدند: چرا چنین کردی؟ گفت: من مویی را که نامحرم ببیند هرگز نمی‌خواهم و نمی‌گذارم باشد!

ایمان زن نوح

عموره وقتی سخن نوح را شنید به او ایمان آورد. پدرش وقتی متوجه شد به عموره گفت: باین زودی سخن نوح در تو اثر کرد؟ من می‌ترسم که پادشاه متوجه ایمان تو شود و تو را بکشد.

ولی عموره به سخن پدر توجهی نکرد و دست از ایمان خود برنداشت. پس از آن هرچه او را تهدید کرده و زندانی نمودند از ایمان بخدای نوح دست نکشید تا بالاخره نوح با وی ازدواج کرد و سام بن نوح از وی دنیا آمد. این زن غیر از آن زنی است که همسر نوح بود و کافر بود.

صفیه، عمه و دختر خاله پیامبر، دختر عبدالمطلب، برادر حمزه و مادرزیر از زنان بسیار پر صلابت و شجاع بوده که در مکه مسلمان شد و در راه اسلام استوار ماند. او تقریباً همسن پیامبر بود.

«او در جنگ اُحد نیزه‌ای بدست داشت و مانع فرار مسلمانان می‌شد و آنها را برتنها گذاشتن پیامبر سرزنش می‌نمود. در این جنگ دشمن، حمزه را شهید و بدنش را مثله نمود. پیامبر 6 کنار بدن حمزه نشسته بود که دید صفیه به آن طرف می‌آید. به زیر فرمود: برو و جلو مادرت را بگیر که این صحنه را نبیند! زیر نزد صفیه رفت و خواست او را برگرداند. ولی صفیه گفت: چرا مرا از دیدن برادرم حمزه مانع می‌شوید؟ درست است که اعضای بدن او را قطع کرده‌اند ولی این حادثه در راه خدا، کوچک است و ما به آنچه رخ داده خوشنودیم و آن ربه حساب خدا می‌گذاریم و صبر می‌کنیم. حضرت فرمود: پس بگذارید تا بیاید.»

«در جنگ خندق، او با جمعی از زنان در قلعه قارع حضور داشت ناگاه متوجه شدند که یک نفر از یهودیان مشغول جاسوسی می‌باشد. صفیه چادرش را به کمر بست و چوبی بدست گرفت و به آن شخص حمله کرد و او را به هلاکت رساند.»

عاقبت، این زن شجاع در سن 73 سالگی در سال 20 هجری از دنیا رفت.

سمیه مادر عمار

او دختر خباط و ابتدا کنیز ابو حذیفه بن مغیره بود. وقتی با یاسر عیسی که هم پیمان ابو حذیفه بود، ازدواج کرد و عمار بدنیا آمد، او از بردگی آزاد شد.

موقعی که ندای اسلام از مکه بلند شد، این دو در سنین کهولت بودند. با شنیدن ندای توحید، سمیه و یاسر و پسرشان، عمار مسلمان شدند.

طولی نکشید که آزار و اذیت و شکنجه مسلمان توسط کفار شروع شد. خاندان مغیره بسراغ این خانواده سه نفره آمدند و می‌خواستند با فشار و تهدید و شکنجه آنان را به کفر برگردانند. اما آنان مقاومت کردند. روزی پیامبر آنان را در حال شکنجه دید و فرمود:

«ای آل یاسر! صبر پیشه کنید که خداوند در عوض: بهشت را بشمامی دهد.»

عاقبت سمیه توسط ابوجهل شهید شد و یاسر توسط شخص دیگری بشهادت رسید و عمار بعد از تحمل شکنجه‌های فراوان نجات پیدا کرد. این چنین شد که سمیه اولین شهید راه اسلام گردید.

در جنگ بدر وقتی ابوجهل به هلاکت رسید، پیغمبر 6 به عمار فرمود: **دیدی که چگونه قاتل مادرت گرفتار انتقام الهی شد؟** **نُسیبه**

او از زنانی بود که در هنگام بیعت عقبه با پیامبر بیعت کرد. او در جنگ اُحد در دفاع از حضرت، 13 زخم برداشت. پسرش در جنگ اُحد و پسردیگرش در جنگ با مسیلمه کذاب شهادت رسید. دست نسبیّه در جنگ یمامه قطع گردید. او از زنانی است که در هنگام ظهور امام عصر (عج)، بدنیا برمی گردد.

امّ ایمن

امّ ایمن که نام او برکت بود و کنیه او ام ایمن یکی از زنان برجسته اسلام است که پیامبر اکرم 6 در باره او فرمود: **امّ ایمن زنی از اهل بهشت است.** او از همسران پیامبر و خدمتگذار صدیقی برای مکتب گرانسنگ اسلام بود.

فاطمه معصومه 3

تولد این بانوی بزرگوار برای اهل بیت 3 چنان اهمیت داشت که قبل از بدنیا آمدنش خبر آن را برای مردم منتشر می کردند. پنجاه سال قبل از تولد حضرت فاطمه معصومه 3 روزی 1- گروهی از شیعیان ری نزد امام صادق 7 شتافتند. امام به آنها فرمود: **مرحبا بر برادران ما از اهل قم!** گفتند: **آقا! ما اهل ری هستیم.** امام باز به اهل قم آفرین گفته و فرمودند: **آگاه باشید که برای خدا حرمی است و آن مکه است و برای رسول خدا 6 حرمی است و آن مدینه و برای امیر مؤمنان 7 حرمی است و آن کوفه (نجف) است.** آگاه باشید که حرم من و اولاد بعد از من «قم» است. آگاه باشید که قم، کوفه (نجف) کوچک ما است. بدانید که بهشت هشت در دارد که سه تای آن به قم است. در این شهر دختر **پسر من بنام فاطمه دختر موسی 7 از دنیا خواهد رفت.** به شفاعت او همه شیعیان به بهشت می روند. او در سال 173، بیست و پنج سال پس از ولادت امام هشتم 7 در مدینه متولد شد. مادرش نجمه و پدرش موسی بن جعفر 7 است.

2- «شخصی خدمت امام صادق 7 رفت و دید که امام با کودکی در گهواره مشغول صحبت است! پرسید: مگر این کودک سخن می گوید؟ امام به او فرمود که جلوتر برود. وقتی نزدیکتر شد، کودک لب به سخن گشوده و فرمود: ای مرد! نامی را که بر فرزندت گذاشته‌ای، مبعوض خداوند است. نامش را عوض کن! آنگاه امام به این شخص فرمود: این کودک، فرزندم موسی 7 است. خداوند از او دختری بمن عنایت می کند که نامش فاطمه بوده و او را در سرزمین قم به خاک می سپارند. هر کس او را در قم زیارت کند، بهشت بر او واجب می شود.

3- روزی گروهی از شیعیان وارد مدینه شدند تا پرسشهای خود را از امام کاظم 7 پرسند. به خانه امام آمدند ولی فهمیدند که امام در مسافرت است. اندوهگین شده و آماده بازگشت شدند. در این لحظه دختری خردسال، سکوت این گروه را شکست و پرسشهای آنان را گرفت و پاسخ همه را با دقت نوشت و به آنان باز گرداند. آنان شگفت زده به پاسخها نگریستند و با خاطری آسوده راه دیار خود را در پیش گرفتند. در راه با امام ملاقات نمودند و سلام کرده و قصه دخترک را گفتند و خط او را نشان دادند. امام لبخند زده و سه بار فرمود: فداها ابوها! پدرش به فدایش!

4 - ای بانویی که بر همه بانوان سری در عصر خویش از همه نسوان تو برتری

پاک و منزهی و مبرا از هر بدی گنجینه معارف و دریای گوهری

از دودمان هاشم و از آل احمدی از خاندان عصمت و از نسل حیدری

از گلشن خدیجه کبری شکفته ای وز بوستان حضرت زهرا ی اطهری

هم دختر امامی و هم خواهر امامی هم عمه امامی و دخت پیامبری

5- پدر آیه الله نجفی مرعشی، ختمی را برای پیدا کردن قبر فاطمه زهراء 3 گرفته بود. امام باقر 7 را در رؤیا دید، امام به ایشان فرمود: عَلَیْكَ بِكَرِیمَةِ أَهْلِ الْبَیْتِ! وی تصور کرد که مراد امام، حضرت فاطمه زهراء 3 است. گفت: من هم بدنبال آرامگاه شریفش هستم. امام فرمود: مرادم مرقد شریف حضرت معصومه 3 در قم است. خداوند اراده کرده بنا به مصالحی قبر شریف زهراء 3 پنهان باشد ولی مرقد حضرت معصومه 3 را تجلیگاه آرامگاه شریف حضرت زهراء 3 قرار داده است.

این بانو در سال 201 جهت ملاقات با برادرش ثامن الحجج علی بن موسی الرضا⁷ از مدینه بطرف خراسان حرکت کرد ولی در قم بیمار شده و در آنجا رحلت فرمود.

حضرت امام رضا⁷ زیارتنامه‌ای برای زیارت این بانو تجویز فرمودند که از جمله عباراتش این است:

«یٰ اِیُّهَا اَطِیْمَةُ اشْفَعِ لِي فِي الْجَنَّةِ فَإِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ شَأْنًا مِنَ الشَّأْنِ». یعنی ای فاطمه! برایم در ایصال به بهشت شفاعت فرما که تو نزد خدا گرانمایه و صاحب مقامی .

شطیطة نیشابوری

او زنی باتقوا و از شیعیان مخلص اهلبیت⁷ بوده است. در زمانی که دهها فرقه انحرافی مثل سه امامی‌ها، چهار امامی‌ها، پنج امامی‌ها، شش امامی‌ها و... بوجود آمده و خیلی‌ها را به دام خود انداخته و از اهلبیت⁷ دور کرده بودند، این زن ثابت قدم ماند و در راه صحیح ادامه طریق کرد.

آمده است که شیعیان نیشابور، شخصی بنام محمد بن علی نیشابوری را به عنوان نماینده خود تعیین و تصمیم گرفتند که او را با مبالغی خمس و زکات و حقوق شرعی خدمت امام هفتم بفرستند. دهها جزوه حاوی سؤالات شرعی، سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دوهزار پارچه جمع شد. شطیطة نیز یک درهم و یک لباس به قیمت یک درهم آورد و به این شخص داد تا به امام هفتم⁷ بپردازد. محمد بن علی گفت: این امانت تو ناچیز است! شطیطة گفت: خدا از حق حیا نمی‌کند اگر چه کم باشد!

در هر حال محمد بن علی عازم مدینه شد. ابتدا نزد عبدالله برادر امام کاظم⁷ که ادعای امامت داشت رسید و متوجه شد که او امام واقعی نیست. با معجزه‌ای موفق به زیارت امام کاظم⁷ شد و حضرت به او فرمود که جواب تمامی سؤالات بدون اینکه مهر و موم جزوات باز شده باشد، داده شده است. برای محمد بن علی ثابت شد که موسی بن جعفر⁷ امام برحق بعد از امام صادق⁷ می‌باشد. اموال را خدمت امام برد. اما امام آنها را نپذیرفت و فرمود: مال شطیطة را بیاور! و نشانی آن را داد. امانت شطیطة به امام تحویل شد. امام فرمود: خدا از حق حیانتی کند اگر چه کم باشد! سپس کفنی به محمد بن علی داد و فرمود: نوزده روز بعد از مراجعت تو به نیشابور، شطیطة از دنیا می‌رود. این کفن را که از پنبه زمینهای خودمان ریسیده و بدست خواهرم بافته شده به او بده و همچنین این چهل درهم را به او برسان و بگو که 16 درهم خرج خودش کند و باقی را خرج صدقات نماید. و سلام مرا به او برسان و بگو که من برای نماز بریدن تو حاضر خواهم شد.

وقتی که محمد بن علی به نیشابور برگشت دید که صاحبان آن اموال به غیر از شیطه از امامت موسی کاظم 7 دست کشیده و پیرو عبدالله افطح شده‌اند و همان گونه که امام خبر داد شیطه بعد از نوزده روز از دنیا رفت. محمد بن علی می گوید: ناگاه امام کاظم 7 سوار بر شتر بدون اینکه غیر از من کسی او را مشاهده کند، ظاهر شد و بعد از تجهیز بدن شیطه، بر بدنش نماز خواند و فرمود:

سلام مرا به یارانم برسان و بگو من و هر که امام است، باید بر جنازه شما در هر شهری که هستید حاضر شویم. پس، از خدا در کارهایتان پرهیزید و پروا نمائید!

ام الخیر.

امالخیر، دختر حریش بن سراقه باری، از زنان نامی کوفه است.

وی، اهل نماز و عبادت و رزمنده‌ای سلحشور و سخنوری کم نظیر بود که در جنگ صفین، با استفاده از آیات قرآن، مبارزان و عاشقان دفاع از حریم دین را تشجیع و تقویت می کرد. به همین جرم، معاویه نامه‌ای برای فرماندار کوفه می نویسد و از وی می خواهد که امالخیر را با کمال احترام به سوی او روانه کند.

فرماندار کوفه، فرمان معاویه را به امالخیر می رساند.

سپس وی را به طرف شام حرکت می دهد و خود نیز تا قسمتی از بیرون شهر، دختر حریش را مشایعت می کند و در هنگام وداع به او می گوید: امیر تو را برای این خواسته که درباره من پرسشهایی بنماید، بنابراین گفته‌های تو درباره من، برای او سند و مدرک خواهد شد، استدعا دارم که گزارش بدیه او ندهی، و اگر چنین کنی، همیشه ممنون تو خواهم بود و برایت هر چه بخواهی انجام می دهم.

امالخیر در پاسخ می گوید: تو فکر می کنی که با این گونه کلمات و وعده‌ها، می توانی مرا از راه راست منحرف کنی؟.

زهی خیال باطل!

مطمئن باش نه خوبی‌های تو سبب می شود که من بدی‌ها و ظلم‌هایت را نادیده بگیرم و نه خیانت

و اعمال ناپسند تو موجب می شود که من خدمات تو را فراموش کنم.
بدان که حقایق را، چه خوب و چه بد، خواهم گفت.
ام الخیر پس از چهار روز تحمل رنج سفر، به شام رسید و بر معاویه وارد شد.
معاویه از وی در خصوص جنگ صفین و ایراد خطبه های آتشین او در آن روزها پرسید.
امالخییر گفت: من آن سخنان را از قبل تهیه نکرده بودم، بلکه سخنانی بود که در هنگام نبرد بر
زبانم جاری شد و اکنون نیز از آن چیزی به یاد ندارم.
معاویه به اطرافیان خود، رو کرد و گفت: آیا کسی سخنان این زن، در جنگ صفین را به خاطر
دارد؟
مردی از میان جمع برخاست و پاسخ داد: ای امیر!
من قسمتی از سخنان او را به یاد دارم.
معاویه گفت: هر چه می دانی بگو.
سپس آن مرد توضیح داد: من امالخییر را در جنگ صفین دیدم که بر شتری سوار بود و
فریاد می زد: ای مردم!
از پروردگارتان بترسید که زلزله رستاخیز امر عظیمی است.
خداوند حق را برای شما روشن کرد و راه را به شما نشان داد و نشانه ها را برافراشت؛ حالا
کجامی روید؟
آیا می خواهید از علی بن ابیطالب (ع) فرار کنید؟
ب آیا از اسلام بیزار شده اید؟
و یا از حق برگشته اید؟
آیا نشنیده اید که قرآن مجید می فرماید: ما همه شما را قطعاً آزمایش می کنیم تا معلوم شود
مجاهدان واقعی و صابران از میان شما چه کسانی هستند؟
آن گاه در آن حادثه سنگین صفین، امالخییر سربه آسمان بلند کرد و گفت: خدایا!
صبر تمام شد، یقین کم شد و ترس و وحشت منتشر شد.
خدایا!.

دل هابه دست تواست، تو دل های اینان را متحد کن.
ای مردم!.

بشتابید به حضور امام عادل، کسی که مورد رضا و اهل تقواست.
آنان که در برابر علی (ع) صف کشیده اند، کینه های بدر و صفین و احد، در دل دارند.
معاویه بر آن است تا انتقام کشته های امویان را بگیرد.
فقاتلوا ائمه الکفر انهم لایمان لهم لعلهم ینتهون، با پیشوایان کفر پیکار کنید، چرا که آن ها پیمانی
ندارند، شاید از راه خلاف بازگردند.
ای مهاجران و انصار!.

با بینش دل و ایمان راسخ بجنگید که پیروزی شما را بر اهل شام می بینم، مردم شام، آخرت را
به دنیا فروختند، اما طولی نخواهد کشید که پشیمان شوند، ولی پشیمانی سودی ندارد.
ای مردم!.

اگر از علی جداشوید و از او فاصله بگیرید، به کدام سو خواهید رفت؟.
پس از سخنان آن مرد و نقل سخنان ام الخیر در روز صفین، معاویه روبه دختر حریش کرد و گفت:
تو از این سخنان جز کشتن من هدفی نداشتی، اکنون سزای تو این است که کشته شوی!
ام الخیر جواب داد.
به خدا قسم، این کمال سعادت من است که مرگم به دست کسی واقع شود که خداوند او را شقی و
تیره روز کرده است.

ام ایمن ام ایمن یا برکه، دختر ثعلبه بن عمرو، از بانوان آگاه، شجاع و مخلص بود که در حد توان
خود از محضر حضرت زهرا (ع) در بهره گیری از علوم و دانش ها و ارزش های اسلامی- استفاده های
فراوان برد و به مرحله ای بسیار عالی از کمالات معنوی رسید.
پیامبر بزرگوار اسلام (ص) او را مادر می خواندند و می فرمودند او بقیه ای از اهل بیت (ع) من است!
ام ایمن در جنگ احد، حضوری جدی داشت و در آب رسانی و مداوای مجروحین به رزمندگان

اسلام کمک می کرد.

آن گاه که شایعه کشته شدن پیغمبر (ص) توسط مشرکین منتشر شد، اوس بن قیظی به همراه تنی چند از بنی حارثه، پشت به جبهه کردند و خود را به شقره رساندند. ام ایمن با دیدن آنان، سخت ناراحت شد، مشتی خاک برداشت و به چهره شان پاشید و برای برخی از آنان دوک آورد و گفت: شمشیرت را بده، نخ بریس!.

ام ایمن، در جنگ خیبر نیز حضوری فعالانه داشت و یگانه خدمتگزار مخلص پیامبر (ص) از طایفه زنان بود.

وی دوپسرداشت، یکی ایمن که در جنگ حنین، قهرمانانه جنگید و به شهادت رسید و دیگری اسامه که از طرف پیامبر گرامی اسلام (ص) -در آخرین روزهای عمر مبارکشان- به فرماندهی سپاه اسلام در جنگ با رومیان منصوب شد.

پس از آن که حضرت زهرای از دنیا رفتند، ام ایمن طاقت نداشت که مدینه بی فاطمه را ببیند، لذا عازم مکه شد.

در مسیر حرکت، به بیابان جحفه رسید.

تشنگی بر او غالب شده بود و آبی نیز به همراه نداشت.

نزدیک بود پرنده مرگ جانش را بستاند.

چشمش پراز اشک شد و با تضرع گفت: یها رب اتعطشنی و انا خهادمه بنته نبیک.

پروردگار من!.

آیا مرا تشنه می گذاری، باین که من کنیز دختر پیامبرت هستم؟!.

بعد از دعا، دلوی پر از آب بهشتی از آسمان فرود آمد، ام ایمن از آن نوشید و تا هفت سال تشنه و گرسنه نشد!.

این بانوی شجاع و شهید پرور، هنگام ظهور حضرت مهدی (عج)، به همراه دوازده زن دیگر، در رکاب امام زمان (ع) حاضر می شود و به معالجه و مداوای مجروحین لشکر حضرت می پردازد.

ام‌سلیم.

ابوطلحه انصاری، از اصحاب بزرگ پیغمبر اسلام(ص)، پسری داشت به نام ابوعمیر که بسیار مورد علاقه او بود.

ابوعمیر اتفاقاً مریض شد.

مادر مکرمه‌اش ام‌سلیم، چون از محبت زیاد ابوطلحه نسبت به فرزندش و حال و خیم فرزندش آگاهی داشت، شوهرش را خدمت پیامبر(ص) فرستاد تا وی در هنگام رحلت ابوعمیر در منزل نباشد.

پس از رفتن ابوطلحه، بچه از دنیا رفت.

ام‌سلیم او را در جامه‌ای پیچید و کنار اتاق گذاشت.

غذای مطبوعی نیز تهیه کرد و آماده پذیرایی از شوی خود شد.

وقتی ابوطلحه آمد، از حال فرزندش پرسید و پاسخ شنید که خوابیده است.

ابوطلحه سوال کرد: غذایی هست؟.

ام‌سلیم غذا را آورد و با هم شام را صرف کردند و پس از آن، به بستر رفتند.

همین که صبح شد، ام‌سلیم به شوهرش گفت: ابوطلحه!

اگر کسی به تو امانتی بدهد و سپس آن را طلب کند، آیا آن را پس می‌دهی یا نه؟.

ابوطلحه جواب داد: آری!.

پس می‌دهم.

ام‌سلیم ادامه داد: چند سال قبل شخصی امانتی به ما داد و امروز من آن را به او بازگرداندم.

حال بگو بدانم از این موضوع نگران و ناراحت که نیستی؟.

ابوطلحه گفت: چرا نگران باشم؟.

ام‌سلیم پاسخ داد: پس بدان که فرزندت امانتی از سوی خداوند بود که امروز امانت خود را پس

گرفت!.

ابوطلحه بدون هیچ تغییر حالی گفت: الحمد لله رب العالمین.

و سپس افزود: من از تو که مادر او بودی، به شکیبایی سزاوارترم.

بعد از آن غسل کرد، دو رکعت نماز گزارد.

سپس خدمت پیغمبر اکرم(ص) رسید و مرگ فرزند و عمل ام‌سلیم را به عرض آن بزرگوار رسانید.

رسول خدا(ص) به او فرمودند: مبارک باد دیشب تو!.

اتفاقاً همان شب ام‌سلیم آبستن شد و بعدها فرزند بسیار صالحی نصیب آنان شد.

نام وی را عبدالله نهادند.

عبدالله از بهترین و خالص‌ترین مردان انصار به شمار می‌رفت و از او فرزندان شایسته‌ای به وجود آمد که همگی قاری قرآن بودند.

این استقامت و صبر ام‌سلیم برخاسته از معنویت و رابطه او با پروردگار بود.

وی که به همراه همسرش (ابوطلحه) در نبرد حنین شرکت کرده بود - با این که عبدالله را حامله بود - شمشیر به کمر بست و خود را آماده نبرد با دشمن کرد.

چه چیز غیر از معنویت و حرکت برای خدا، می‌تواند از زنی مثل ام‌سلیم، همسری نمونه و قهرمانی کم‌نظیر بسازد؟.

ابوطلحه می‌گوید: در نبرد حنین که ام‌سلیم را با آن ابهت نظامی دیدم، به پیامبر(ص) عرض کردم: ای رسول خدا(ص)!.

این ام‌سلیم است که با خود شمشیر حمل می‌کند.

ام‌سلیم نیز رو به پیامبر اکرم(ص) کرد و گفت: یا رسول الله!

به این منظور شمشیر را با خود آورده‌ام که اگر دشمن به من نزدیک شد، شکم او را پاره کنم!.

وی یکی از یاران و محدثین حدیث پیامبر(ص) بود که حضرت محمد در باره‌اش فرمودند: در عالم خواب مشاهده کردم داخل بهشت شده‌ام و ام‌سلیم، همسر ابوطلحه انصاری، در آن جا حضور دارد.

بنت‌الهدی.

شهیده بنت‌الهدی صدر، فرزند علامه سید حیدر صدر و خواهر شهید آیت‌الله سید محمد باقر صدر است.

وی تحصیلات خود را در زمینه ادبیات، اصول فقه و علم حدیث، در نجف اشرف و نزد برادرانش، سید اسماعیل و سید محمد باقر، فراگرفت و با مطالعه در مباحث فقهی، اخلاقی و تفسیر، به درجه اجتهاد نائل آمد.

بنت الهدی با سلاح علم و قلم، برای هدایت زنان عراق تلاش جدیدی آغاز کرد و پرچمدار حرکت اسلامی بانوان در عراق شد.

وی همچنین با تحت نظر گرفتن مدارس مختلف در شهرهای کاظمین و بغداد، در تربیت دختران مسلمان، نقش بسزایی داشت.

یکی از خواهران مجاهد عراقی می گوید: بنت الهدی، آگاهی را در میان زنان بالا برد، حجاب را رواج داد و باعث شد تا دیدگاه های جامعه درباره زن و دیدگاه های زنان درباره اسلام تغییر کند.

در ماه رجب سال ۱۳۹۹ هجری قمری، که شهید آیت الله صدر توسط رژیم عراق دستگیر شد، بنت الهدی، با سخنان پرشور و حماسی خود، مردم را به قیام فراخواند و باعث شروع حرکتی انقلابی در عراق شد.

حرکت قدرتمندانه بنت الهدی، برادر را از زندان آزاد کرد، ولی طولی نکشید که دیگر بار در بیستم جمادی الاولی سال ۱۴۰۰ هجری قمری، بنت الهدی و برادرش، آیت الله سید محمد باقر صدر، توسط عمال رژیم عسقلی و خونخوار عراق دستگیر شدند و دژخیمان بعثی، آنها را با شدیدترین شکنجه ها، تهدید کردند.

ارعاب مزدوران، در وجود بنت الهدی اثری نگذاشت.

او همچنان راست قامت در برابر آنان ایستادگی می کرد.

رژیم از صبر بنت الهدی عصبانی شد و وی را در روز ۲۳ جمادی الاولی - سه روز پس از دستگیری - به شهادت رساند.

حبابه

حبابه، دختر جعفر، از قبیله بنی اسد است.

او نخستین امام خود، حضرت علی (ع) را درک کرد و تا زمان امام هشتم (ع)، در این جهان زندگی می کرد و راوی حدیث از هشت تن از امامان معصوم بود.

وی از طرف امیرمومنان، علی(ع)، ماموریتی پرارزش پیدا کرد. آن امام همام قطعه سنگی به دست او سپرد که نقش انگشتی مبارکش بر آن نقش بسته بود. ماموریت حبابه این بود که این سنگ را نگهداری کرده، خدمت یکایک امامان (ع) شرفیاب شود و از آنها بخواهد تا انگشتی خود را بر آن بزنند و همچون نیاکان بزرگوار خود، سنگ را به نقش انگشتی خویش مزین سازند.

این سند اثبات امامت ائمه (ع) بود که حبابه مامور آن شد. شاید برای همین ماموریت بود که بارها ضعف بیماری و پیری بر او چیره می شد، ولی با دعای ائمه (ع)، دیگر بار شفا می گرفت و جوان تر می شد. در زمان حضرت امام حسین(ع)، نقطه های پیسی بدنش را پوشانده بود، آن حضرت دست خود را به وسیله پارچه ای روی آن موضع گذاشتند، دعایی خواندند و سپس دست خود را برداشتند، در حالی که از آن بیماری اثری نبود.

در زمان امام زین العابدین(ع)، ۱۱۳ سال از عمرش می گذشت و ضعف پیری او را ناتوان کرده بود. امام(ع) برایش دعا کردند و حبابه، سلامت از دست رفته خود را باز یافت. سومین بار نیز به برکت دعای حضرت امام جعفر صادق(ع) شفایافت تا بتواند ماموریتش را به پایان برد و نیز با عبادت های خالصانه اش، الگویی برای جامعه زنان باشد. این بانوی ارزشمند، سیمایی نورانی داشت که گواهی بر قلب پاک و کرنش های عارفانه اش در پیشگاه پروردگار بود و بر اثر سجده های طولانی، پیشانی اش پینه بسته بود. وقتی که حبابه از دنیا رفت، ۲۳۵ سال سن داشت. مام هشتم(ع) او را با پیراهن خود کفن نمودند و با دست مبارک خویش وی را به خاک سپردند.

خدیجه میرشکار.

خدیجه میرشکار، همسر حبیب شریفی و اهل بستان است. پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، چند روزی در بستان به رزمندگان کمک می کند. آنگاه که بستان تهدید می شود، وی به همراه پدر و مادرش به سوسنگرد می آید.

اما دل او در بستان جا مانده است.
همان جا که شوهر و برادرش با عشقی وصف ناپذیر در پی دفع تجاوز خصمند.
چند روز در انتظار همسرش که پاسدار وطن است، می سوزد.
جنگ به سوسنگرد هم کشیده شده است.
بالاخره حبیب از راه می رسد و خبر از محاصره سوسنگرد می دهد و به خدیجه می گوید: امشب شهر را ترک می کنیم، توهم با ما می آیی!
قبل از طلوع آفتاب، با ماشینی به راه می افتند.
حبیب اسلحه ای به خدیجه می دهد تا در برابر خطرات احتمالی از خود دفاع کند.
نگاه خدیجه بر نفربری خیره می شود.
روی آن تیرباری تعبیه شده بود.
او از همسرش می پرسد: آیا این نفربر از اهواز رسیده است؟!
در همین هنگام تیر بار، ماشین حبیب را به رگبار می بندد، حبیب و خدیجه مجروح می شوند و در پی آن، هر دو اسیرانی هستند که اشغالگران بعثی، آنها را تشنه و نیمه جان در کنار جاده، بر روی خاک انداخته اند.
پس از ساعاتی، آمبولانس عراقی از راه می رسد و آن دو میهمان سوار آمبولانس می شوند، ولی خبری از مداوا نیست.
یک شب، به همان حال باقی می مانند تا به بیمارستان می رسند.
در آن جا به خدیجه، خون وصل می کنند، اما او تحمل ندارد که خون کفار به بدنش وارد شود.
تلاش می کند تا آن را قطع کند.
ولی فریاد وحشیانه افسر عراقی، مانعی برای کار اوست.
افسر بعثی با عصبانیت به خدیجه می گوید: احمق!
چکار می کنی؟
خدیجه که چشمانش را بسته تا آن مزدور را نبیند، می گوید: خون عراقی نمی خواهم!
و او می گوید: تو را با همین خون تا این ساعت زنده نگه داشته ایم.

چهارده روز به همین صورت می‌گذرد.
مداوا فقط سطحی است.
هیچ عمل کاملی بر جراحت خدیجه انجام نمی‌گیرد و با همان حالت وی را به سلول انفرادی بغداد می‌برند.
پس از سه ماه، خدیجه وارد اردوگاه موصل می‌شود.
هشت ماه میهمان اردوگاه است.
شکست‌های شدید عراقی‌ها، توشه‌پذیرایی از خدیجه میرشکار است و صبر خدیجه در برابر همه مشقت‌ها، کمر دژخیمان را می‌شکند.
بعد از سپری شدن دوران اسارت در اردوگاه موصل، خدیجه چهار ماه در زندان رمادیه بسر می‌برد تا این که امداد الهی به کمکش می‌رسد و توسط نیروهای صلیب سرخ آزاد شده، به ایران برمی‌گردد.

فاطمه ناهیدی
فاطمه ناهیدی، اصالتاً بندرعباسی است.
در روزهای آغازین جنگ تحمیلی، به همراه چند نفر پزشک و پزشکیار، راهی سرپل ذهاب می‌شود و از آن جا به گیلانغرب می‌رود.
چند روز در آن جا می‌ماند و به مداوای مجروحین جنگ می‌پردازد.
پس از آن که شدت جنگ در جنوب را به او گزارش می‌کنند، به همراه اکیپ خود، راهی دزفول می‌شود و از آن جا به خرمشهر می‌رود تا در میدان درگیری، به کمک رزمندگان بشتابد.
فاطمه به اتفاق همراهان، درمانگاهی را در خرمشهر مرتب می‌کند تا کار مداوای سلحشوران تسریع یابد و در همان جا با سخنانش به رزمندگان روحیه می‌بخشد.
در خرمشهر به او خبر می‌دهند که در خط مقدم شلمچه درگیری شدیدی واقع شده است و در آن جا به نیروی امدادگر نیاز دارند.
فاطمه به همراه یکی از پزشکیاران و به راهنمایی دو سرباز، به شلمچه می‌رود.

قبل از ورود آنها به شلمچه، خط مقدم به دست عراقی ها می افتد و آنان بی خبر از همه جا، در دام عراقی ها گرفتار می شوند.

پزشکیار همراه فاطمه، در آن لحظه تیر می خورد و فاطمه در همان جا به مداوای او می پردازد!

و سپس در کانالی مخفی می شود.

عراقی ها به بالای سر او می آیند.

یک سرباز عراقی می خواهد دستش را بگیرد و از کانال بیرون آورد که مانع می شود و می گوید: به من دست زن!

سرباز دیگری قنداق تفنگش را جلو می آورد و فاطمه به کمک آن از کانال بیرون می آید.

عراقی ها دست و پا و چشم هایش را می بندند و با یک نفربر، او و دیگر همزمانش را به عقب می برند.

اسارت یک زن، برای عراقی ها تازگی داشت.

شاید تصور آنها این بود که فاطمه فرمانده است!

او در همان لحظات اضطراب که نمی دانست چه آینده ای را در پیش دارد، مشغول خواندن نماز امام زمان (عج) شد.

فاطمه ناهیدی هرگز در طول اسارت، روحیه خود را نباخت.

در همان روزهای نخستین اسارت، یک فرمانده عراقی، پس از یک بازجویی مفصل، به وی می گوید: آیا دوست داری به کربلا بروی؟

-معلوم است که دوست دارم.

-خب، می پریمت!

-ولی دوست ندارم شما مرا ببرید.

دوست دارم خودم بروم و ان شاء الله هم می روم.

-چگونه می خواهی بروی؟

ما که نمی گذاریم.

-ان شاء الله جنگ که تمام شد و این جا حکومت اسلامی برپاشد، می روم.

-اگر قول همکاری با ما را بدهی، هم به کربلا می فرستیمت و هم می روی ایران پیش خانواده ات! -نه من آن کربلا را می خواهم و نه امام حسین (ع) این زیارت را از من قبول خواهد کرد. و همان طور که اسیر شدم، هر وقت که خداوند خواست، آزاد می شوم!! فاطمه را پس از دستگیری، به زندان انفرادی می فرستند. در آن جا بود که سه زن مجاهده دیگر نیز به او پیوستند. در همان روزها بود که متوجه حضور تعدادی از برادران ایرانی، در اردوگاهی نزدیک خودشان شدند. آنان تصمیم گرفتند که خود را از زندان خلاص کنند و به اردوگاه بروند. تصمیمشان را به عراقی ها گفتند. دژخیمان بعثی با کابل به شکنجه آنها پرداختند، ولی بالاخره خستگی عراقی ها، آزار را از بدن زنان برداشت. صورت و بدن فاطمه مجروح شده بود و از دستانش خون می چکید. خود را با زحمت به درب سلول رساند. با سختی، قامت راست کرد و با انگشت های خون آلودش، بر شکاف دریچه کوچک سلول نوشت: الله اکبر! سختی های زندان، زنان قهرمان ایرانی را آرام نکرد، آنها دست به اعتصاب غذا زدند و گفتند: حرف ما همان است که گفتیم: آزادی از زندان و اقامت در کنار دیگر اسرا در اردوگاه ها! هفده روز از اعتصاب غذای آنها می گذشت که به وزارت دفاع عراق منتقل شدند. قرار بود که صلیب سرخ به دیدن آنها بیاید. از این رو فرماندهان عراقی می گفتند: به زور هم شده به آنها سرم و خون وصل کنید! در روز بیستم اعتصاب غذا، دست و پاهای زنان مسلمان و آزاده ایرانی را بستند و به زور به آنها خون تزریق کردند. نیروهای صلیب سرخ آمدند و از فاطمه و همراهان که حالشان بسیار وخیم بود بازدید کردند.

بعد از آن یک‌ماه در بیمارستان بستری بودند و طولی نکشید که به ایران بازگشتند. بدین‌گونه بود که اسارت چهار ساله فاطمه ناهیدی پایان یافت.

فهیمة.

فهیمة بابایان‌پور، از زنان نمونه‌است که در تقوا، حجاب، احسان، خدمت و شجاعت، شهره خاص و عام‌اند.

چهارده‌سال از عمر او می‌گذشت که بدر انقلاب اسلامی در ایران کامل‌شد و فهیمة با حضور جدی در صحنه‌های خون و قیام، همه هستی خود را وقف خدمت به نهضت امام خمینی(ره) کرد. پس از پیروزی انقلاب و در روزهای آغازین جنگ تحمیلی، وی همچنان به نهضت می‌اندیشید، تا این‌که در آبان‌ماه سال شصت، به درخواست ازدواج غلامرضا صادق‌زاده -کسی که جز او، دیگری را یارای همراهی با خود نمی‌دید- پاسخ مثبت داد و به یقین راهی را برگزید و محبت کسی را در قلبش جای‌داد که او را تا هدف انسان کامل‌شدن همراهی می‌کرد.

او یک روز قبل از خواستگاریش، در عالم رویا دیده‌بود که غلامرضا در انبوهی از مین به شهادت می‌رسد و این انتخاب، بریدن از دنیا و وصل به خدا شدن را برای او تداعی می‌کند.

در روز سیزدهم آبان، روز دانش‌آموز، صیغه عقد محرمیت جاری‌شد و غلامرضا در روز ۲۴ آبان راهی جبهه شد و در میدان رزم -در واحد تخریب- به دنبال راهی می‌جست تا با بدنی پاره، بر جان فهیمة استقامت به پا کند.

فهیمة نیز، لحظه به لحظه به ترغیب و هدایت معلمی نشسته‌بود که خود، شاگردش بود.

اولین نامه‌ای که از غلامرضا به دست همسرش رسید، متن وصیت‌نامه او بود.

فهیمة در جوابش نگاشت: وصیت‌نامه‌ات را در نامه بعد کامل کن!

هرگاه که غلامرضا از جبهه به خانه می‌آمد، فهیمة از او می‌خواست تا خاطرات خود را از میدان‌های مین دشمن و چگونگی شهادت دوستانش، برای او بازگو کند.

غلامرضا می‌گفت و شاگرد درس حقیقت و ایثار، می‌گرفت و شبانگاه در معراج عبادت، الهام‌گرفته از آن حقایق، اشک معرفت می‌ریخت.

پس از عملیات فتح‌المبین که غلامرضا از جبهه برگشت، فهیمه به اتفاق وی، برای جاری کردن خطبه عقد، راهی به جماران جستند و آن‌گاه که حضرت امام (ره) از فهیمه درخواست وکالت کردند، گفت: جواب من مشروط است!

اطرافیان با تعجب پرسیدند: چه شرطی؟

فهیمه به امام (ره) گفت: به شرط دعای شما برای شهادت هردوی ما در این دنیا و قبول شفاعت ما در آخرت!

پس از جاری شدن خطبه عقد، فهیمه و غلامرضا برای زیارت قبور شهدا، به بهشت زهرا رفتند و با شهیدان پیمانی ناگسستنی بستند.

دیگر بار غلامرضا به جبهه رفت و در بیت المقدس حماسه آفرید و مجدداً پس از فتح خرمشهر به تهران برگشت.

فهیمه باز در عالم رویا دیده بود که غلامرضا شهید می‌شود، از این رو، به یقین می‌دانست که این سفر، آخرین سفر اوست، لذا به مادرش می‌گوید: خوب به غلامرضا نگاه کن که دیگر او را نخواهی دید!

و شاید در همان سفر بود که پس از حضور در جمکران و به درخواست غلامرضا، فهیمه با دعا و تضرع از خداوند می‌خواهد که همسرش شهید شود.

در روز ششم تیرماه سال ۱۳۶۱ غلامرضا عروجه عاشقانه داشت.

فهیمه با لباسی سفید، بر جسد پاره‌پاره شوهرش حضور یافت، دسته گل روز ازدواجش را به دست گرفت و با صلابتی تمام، پیشاپیش جمعیت تشییع کننده به راه افتاد و فریاد برآورد: ای همسر شهیدم، راحت ادامه دارد!

و نیز با صدایی رسا گفت: رضا برضائک و پس از آن فهیمه، پیام‌رسان خون غلامرضا شد.

در شهر و روستا، در مسجد و منزل، در بهشت زهرا و بخصوص در میان خانواده شهدا، بر آن راهی گام نهاد که با غلامرضا پیمان بسته بود.

پس از چندی، وی به سفارش غلامرضا، ازدواج مجدد کرد و زندگی مشترکی را با برادرشوهرش، علیرضا آغاز کرد.

علیرضا که طلبه بود، از کلاس معرفت فهیمة درس‌ها گرفت و فهیمة نیز با حمایت علیرضا، با تدریس در مدارس رفاه، بهار آزادی و روشنگر و همچنین پیش‌قدم‌شدن در امر کمک‌رسانی به جبهه‌ها، تحولی در دانش‌آموزان ایجاد کرد.

بیش از دو روز از ازدواج آنها نگذشته بود که علیرضا عازم میدان جنگ شد.

پس از بازگشت علیرضا از جبهه، زندگی فهیمة سروسامانی گرفت.

تولد فرزندشان، غلامرضا نیز کانون زندگیشان را گرم‌تر کرد.

ولی دنیا هرگز نتوانست فهیمة را بفریبد.

در سال ۶۴ که جبهه‌ها به نیروی جدید نیاز داشت، به همسر دومش گفت: من خجالت می‌کشم

که این همه در جبهه هستند و تو این‌جایی و جنگ‌نیاز به نیرو دارد!

، فردای همان روز علیرضا عازم جبهه شد.

هر وقت که علیرضا به مرخصی می‌آمد و باز می‌خواست به میدان نبرد بازگردد، فهیمة

پوتین‌هایش را واکس می‌زد، وسایلش را آماده می‌کرد و عزیزش را برای رفتن به وادی خون و

آتش، بدرقه می‌کرد.

فهیمة، مدتی به قم آمد تا در کنار همسرش، از دریای معارف اسلامی بهره‌جوید.

اما دیری نپایید که دست قضای الهی او را از عرصه تنگ زمان و مکان‌رهایی بخشید و فهیمة در

روز ۲۷ فروردین ماه سال ۶۷، پس از طوافی پروانه‌وار بر گرد حرم حضرت معصومه‌ی، در اثر

ساخته‌ای دلخراش، عاشقانه به دیدار پروردگارش شتافت.

معصومه آبادی

معصومه آبادی که از اهالی آبادانی است، در آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی، به عنوان

نماینده فرماندار در پرورشگاه و بیمارستان‌های آبادان، مسئولیت خروج بچه‌ها از منطقه را به

عهده می‌گیرد و در راستای همان مأموریت و به منظور امداد رسانی به نیروهای رزمنده،

در تاریخ ۲۳ مهر ماه سال ۱۳۵۹، از سریندر عازم آبادان می‌شود، اما به همراه چندتن از پزشکان و

پزشکیاران، در ده کیلومتری آبادان، به دست نیروهای بعثی که خود را با لباس سپاه مخفی

کرده بودند، به اسارت درمی‌آید.

نیروه‌های عراقی با او و آذر-خواهر دیگری که همراه معصومه است-مانند دو ژنرال اسیر برخورد می‌کنند، از این‌رو دست‌های معصومه و آذر رامی‌بندند و با دو سرباز مسلح، آنها را راهی زندان می‌کنند.

این در حالی است که دست اسیران مرد ایرانی باز بود و هر سی نفر را یک سرباز عراقی به طرف بازداشتگاه می‌برد!

این خواهر اسیر، به مدت یک هفته در بازداشتگاه تنومه، زندانی می‌شود و از آنجا وی را به همراه آذر و فاطمه ناهیدی به زندان بصره منتقل می‌کنند، زندانی به مراتب بدتر از سلول تنومه!! خودش می‌گوید: زندان بصره مثل دخمه بود، دخمه‌هایی از سیمان.

و اما مسیر عبورمان! می‌دانی مسیر عبورمان کجا بود؟ فاضلاب!

یعنی تا زانو توی فاضلاب فرو می‌رفتیم.

پاهایم را که بلند می‌کردم، شالاپ، شالاپ صدا می‌داد بوی فاضلاب کشنده بود.

از آن‌جا، معصومه و همراهان را به زندان الرشید بغداد برده، در سلولی زندانی کردند.

شکنجه شدید آنان، در بغداد شروع شد.

اولین بار به صورت انفرادی آنها را به اتاق پذیرایی!! بردند.

شانس معصومه هم بد نبود شاید به خاطر سنش بود که هفده سال بیشتر نداشت، برای همین، اول او را برای شکنجه بیرون بردند.

وی را بر صندلی چرخداری نشانند و با سرعت چرخاندند.

عینکی سیاه، چشم‌های معصومه را پوشاند و سرش به شدت گیج رفت، ولی این شکنجه هرگز از مقاومت او نکاست و حقیقتاً مقاومت یک زن قهرمان و نمونه ایرانی را در مقابل کفار به نمایش گذاشت!

هرچه بر صورتش سیلی زدند، به یاد فاطمه زهرا، آرام بود و هرگز ترسی به دلش راه نیافت خودش می‌گوید: نمی‌دانم چرا وحشت نداشتم.

آن لحظه و آن روزها نه ترسی داشتم و نه به این شکنجه‌ها اهمیت می‌دادم!

او یافته بود که میهمان زندان است، از این رو برای خودش برنامه ریزی کرده بود. روزی سه تا چهار ساعت قرآن تلاوت می کرد و شش تا هفت ساعت، نماز قضا می خواند و در همان زندان، به فراگیری زبان انگلیسی و عربی مشغول بود. معصومه، از سیاه چالهای بغداد و بانامه های زیبایش، برادران، خواهر و افراد خانواده اش را به درس خواندن، تلاوت قرآن و دعا ترغیب و به آنان سفارش می کرد تا سوره یوسف را قرائت کنند، چون برای او و افراد خانه اش، تداعی زیبایی به همراه داشت و به آنها امید می داد. این در حالی بود که معصومه آبادی، در سلولی به سر می برد که حصیر، جلوی در و پنجره اش را پوشانده بود. آسمان به سختی خود را به او و همراهانش نشان می داد و زندانبان ها، آن سلول را مرغانی می خواندند. سلول معصومه خیلی کوچک بود، لکن قلب بزرگ معصومه به آن، وسعت یک خانه را داده بود. گاه در همان سلول اشک عشق می ریخت و گهگاه با سنجاقی بر دیوار سیمانی آن، شعارهای انقلاب را حک می کرد و یا بر آن گل های زیبا می کشید تا محیط زندگی را زیباتر سازد. بارها در محیط آرام زندان، صدای ملکوتی قرآن معصومه و یا خواندن دسته جمعی سرودهای انقلابی خواهان، حرکتی برای فریاد برادران آزاده می شد که همصدا با معصومه، آذر، فاطمه ناهیدی و بهرامی، تکبیر می گفتند و صلوات می فرستادند. همین مساله، روزنه ای شد تا خواهان آزاده دست به اعتصاب غذا بزنند و خواستار آن شوند که از سلول به اردوگاه بیایند، از تاریکی رها شوند و در جمع آزادگان ایرانی، حماسه آفرینند و زندگی آرام تری را شروع کنند. پس از یک هفته اعتصاب غذا، عراقی ها این چهار زن قهرمان را از هم جدا کردند، ولی هرگز در اراده شکست ناپذیرشان خللی وارد نشد. دشمن از خود ضعف نشان داد و پذیرفت که در همان سلول، به آنها از نظر غذایی و بهداشتی رسیدگی شود، ولی هرگز معصومه و همراهانش زیر بار نرفتند. اعتصاب غذای معصومه، بیست روز طول کشید.

سرانجام، وی را به همراه دیگر خواهران، به بیمارستان منتقل و به آنان سرم وصل کردند، ولی آنها سرم‌ها را از رگ‌هایشان خارج کردند تا مواد غذایی به بدنشان نرسد!.

عراقی‌ها دست به دامان صلیب سرخ شدند و معصومه و یارانش به آنها گفتند: نامه‌های ما را از طریق پست، ۲۴ ساعته به خانواده‌هایمان بفرستید و جواب آنها را بگیرید و به ما بدهید.

جواب که آمد غذا می‌خوریم.

در روز بیست و سوم اعتصاب غذا، هر یک از آنها از خانواده‌اش نامه‌ای دریافت کرد!.

پس از آن، همه خواهران ایرانی راهی بیمارستان و سپس اردوگاه شدند.

پس از روزهایی چند و گذشت چهل ماه از اسارت معصومه، در تاریخ دهم بهمن ماه ۱۳۶۲، وی توسط صلیب سرخ از چنگال بعثیون عراقی رهاشد و از طریق فرودگاه ترکیه، به ایران اسلامی بازگشت.

پایان

منابع

زنان نمونه {علی شیرازی}

